

آغاز کتاب نزهت نامهٔ علائی از بهر مجلس عالی ادامه الله .

چون مدتی روزگار در نوشتن و تألیف کتاب برآمد و از زیاده و نقصان
کردن فارغ شده بودم انرا علائی و ذخیره‌ای ساختم تا بدان خویشتن را
در مجلس عالی خداوندی امیر اجل سید مظفر منصور ملک عادل عضد الدین علاء
الدوله و جمال الملة و فخر الامة شمس الملوک فرامرز بن ملک عادل علاء الدوله
محمد بن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم و بعذر تقصیرها خدمت
را پیوستی نموده باشم و از بهر ترتیب و بزرگی و دانش این کتاب را علائی نزهت نامه
علائی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره در آن تامل فرماید و بکنجی بدین بندهٔ
دعاگو پیوندد و سر در آسمان افتخار کشد و چون آفتاب آن حرات نظر
جهانداری بر وی تابد از سر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیان گذشته
فراموش کند و از بهر آنچه زبان بنده از نشر مکارم و مناقب مجلس عالی قاصرست
و داند که عبارت گوینده بوصف آن همت عبقری نرسد و خاطرها عدت نماید
بدانچه اداء بعضی از آن کردن در دعاء خیر بیفزود و جمیع الخلق را کار فرمود و در
پاک کردن چند فصلی دلیری نمود و خواست که اولا بگفتار خویش حجت و دلیل
نماید و برهان واضح شرح و بیان آن بیت که گفته اند بسیاری گوید شعر
ولیس علی الله بمستنکر   ان یجمع العالم فی واحد . و همچنین آنچه از دون همتان [illegible]

دِن نعمة لربّ الناس فی حیب   والدهر فی ساعة والارض فی دار

و همچنین از بهر استشهاد و از بهر معاینه باز نمودن از کتاب تهذیب الاخلاق
ابن علی بن مسکویه هم بعبارتی تازی چنانکه در تالیف اوست چند فصل مختصر
بیاورده شد و نقل افتاد و آنها اینست .

اجمع الحکماء علی ان انواع الفضائل اربعة . و هی الحکمة والعفة والشجاعة والعدالة
و ضدها اربع التی هی رذائل اربعة . و هی الجهل والشره والجبن والجور .

. . . . ح اذ هی تعلم انه . .

بما یجب الشریعة .

جئنا الی المقصود و هو اصفة تقتضی خیریة الموصوف لا خصاصه بما نهاد استحقاق قرابها
اکنون تازی باید کردن بچشم حقیقت عبرت و اعتبار بدین و رای خبرت و اختبار
از وجه تحقیق و تصدیق آزمودن تا از اقسام و سمه فضائل که هست که ایزد تعالی
بخداوند عضد الدین شمس الملوک غره نصره ارزانی داشته است طبعی و کسبی .
و تا مرتحلی بفضیلتی نیافته است جبری و اختیاری بل به هر نوع و جنسی زیاده
پسندیده چنانکه احسن الحکما در زیاده موجود است از فضائل دیگر و بنزد دور
از دو ای گفته اند اگر فضیلت حکمت و تحصیل علوم هر کس نیکوست بخداوند
شرف گوهر و پادشاه خداوند آن سزاوارتر و الحمد لله والله نیکوتر و عالیتر

و شنیدم که خداوندان علاء الدوله قدس الله روحه و ابقا دولت خداوند جاودانه
پاینده و باقی باد . خواجه رئیس بو علی سینا را گفت اگر علوم اوائل عبارت
پارسی بودی من توانستی دانستن و بدین سبب بحکم فرمان دانش نامه علائی ساخت
و چون بپرداخت و عرضه کرد و از آن هیچ در نتوانست . پس نگاه باید کردن
تا طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن بمدت قریب چگونه حاصل
گردانید و منزلتی قریب شناخت و بمدتی اندک از آن درگذشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
چنانکه اندر قرآن است و فوق کل ذی علم علیم . دیگر اگر عفت و ورع در
پیری و هنگام ضعیفی و بیچارگی پسندیده است اندر برنائی نیکوتر چنانکه
ایزد تعالی اندر قرآن یاد کرده است . السابقون السابقون اولئک المقربون .
پسندیده تر و بهتر و پذیرفته تر . و اندر سخاوت چنانست که گاه بخشش صلت
چنان فرماید که ستاننده و یابنده عطا در مدت عمر خویش از آن بی نیاز دنیائی
بر آساید و پیوستگان خویش مرفه و آسوده باشند و نیز بر آن عذر خواهد از
حکم همت بزرگ موهبت بسیار اندک شناسد همانا بسمع شریف رسیده است
الجود بالموجود غایة الجود . و حقیقت که اگر مال دنیائی با خزائن عالم مساعدت
نمودی یک تن درویش و مفتقر نماندی و تخم طمع و سؤال گسسته شدی . بیت   در نسخه (گسسته) بود
مرا همت بلند و دست کوتاه   دریغ از دست بر همت رسیدی



وحدیث شجاعت از آفتاب روشن‌تر است و گفت که آن گرز گران از زمین
برتوانند داشتن تکلیف برافراشتن، یا کمان کیانی به زه توانند کردن تکلیف آنرا
کار فرمودن دهها، بر فرهی این بیتها از بهر این حال گفته است.

یا باذل النفس والاموال مبتهجا | اما یهولک لا موت ولا عدم
شیدتک الله* لا تسمح بنفس علا | حیوة صاحبها یحیا به الامم
اذا تفقت رماح البیض منتصرا | تحت العجاج فلم تنکر الخدم

آنگاه با قوت دلیری و مردانگی و حرص نمودن بر کارها، بزرگ و اندیشهای
صافی نگاه حلم و سکون احنف قیس که دوستی زنند حاشیه کشیدن حاشیه
گرفتی قوت غضبانی ازین* بیافریده اند و هرگاه که کارگاه قدرت جهت جهان
فرموده که طاعت داران بر آن مهربانی حسد برند و رشک نمایند. اما فضیلت عدالت
دهنده ورع و عبادت خدای عزوجل و تلاوت قرآن به لفت نمودن و ارکان شرع
یک یک بر پای داشتن و شرائط و حاجات بجای آوردن مهمتر از آنست که بگفتن
حاجت آید. و بهتر ذخیره ای و بیشتر دستیاری تعهد و تفقد درویشان و مستحقان
داند و مهر عنیتی عد فریاد رسیدن درماندگان شناسد و این معنی اگر تسلیم و تقلید
در جهت تقویت ایمان و بر چگونگی مقتضی شرع بدین و بحث و برهان واقف شدن و ...
کردن واجب تر و مهمتر احسن الحسنی و فرعی فروتر نتواند بود. بیت:

ط : الذکه بغه

ط : وهن دو



ای بیار رسته ایزد و به کارت فلک | ایزد دارد رسته با چند هی ترانی
فصلی. در اخبار روس چنان آمده که در روز گیهمر و راده گاه و بیاوردن در زرگان
و تورج و خوری با دنیای او نگاه کرد و خواست که از بهر بزرگی و دستی حال نشانی
و مهرگیا بر اندام او بسته و التماس کرد تا بیابد چون بدید مادر بود و آفرین گفت و
و آن نشانهای جهانبانی بود دست در زمین. و در این اتفاق و توفیق نگاه باید کردن
بدین موجب که او که گاه بود و آنست که طالع شریف خداوندی
ادام الله ملکه برج قوس است خانه ملوک خداوند مشتری سعد اکبر که جمله خیرات
و راستی و رحمت و اعتدال بدو پیوسته است و تاریخ طالع خداوندان گذشته شهید رضی
الله عنه نیز همچنین برج بود است در این بزرگ و روشنتر و محکم و سیلی ترا ندیدم
بر درستی نژاد و بزرگی آنگاه که مهر و پایندگی دولت و اتفاق خوب و خیرات و اگر ادام
کند و بدین زمین و جهانبانی شد و بار روزگار رهانید آنچه آنجا نا و روحانیست با چهره
سیر و شی و کالبد ظاهری و قوت نفسانی و سیرت ملکی زیبنده تر که جاودانه باد پادشاه
در جهانداری و مراد ها بجای حاجتی نموده اند. فصلی دیگر چه چیز شناسی در جهان از نیز
از آنچه حاجت مردم روا گردانند و به بیند رسانند و چون بنگر راستی رهنمای گرد و گوید
الطبع والسجیة حال الوجه به دلیل آنکه نتواند بردن این درست تر و عاقلتر که ایزد
تعالی خلقت و خلق و منظر نیکو و حال ملک نکی دیدن نا داشت تا همه جهان بستدید

ما آفریده باشد اندر خسروی کردگار . فصل : ایزد تعالی توفیق خیر داد
و با هنرهای خوب برکات رحمت و ترس و وعده و وعید و ذوق اخلاق
و مصطفویات دوره جهان شرف و کرامی گردانید چنانکه عبدالله زیدها
ملکت ملک تو دمت دانا فی خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی . لاجرم هرکه بر بقا و دولت این خداوند نیکوسیرت جهد بست
و دعاگستر و آفرین رسان ستوده است و سزای آفرینست والله الموفق .
فصل : شنیدم که یکی شاعری را گفت در فضل فلان مدحی گو جواب داد که زود
تر او را گو تا هنری نماید اگر چه فی نظم آرم حال فی خلاف اینست که معاینه می‌بینم
بچشم سر و بحقیقت دل امید ام و زبان بذکر آن خیرشه مانند قرصه آفتاب
که در تابد گاه وقوع روشنی چشم ادراک نور آن نتواند کرد تمامی داگر شاعران بسندند
نتستند از بهر علو نزد و بالفت کردن در بادت نابوده گفتن و بدین
سبب گفته اند اعذبه اکذبه . فی بای از بهر ... و هر چه آنچه شیاد کردن طرقی
می برسم خویشتن را علوم و ساعت می دارم اما هیچ جدا از گفته دیگری برسبیل دعا از بهر
آنچه هر چه دیدم هر چه فصلی بنوشتم و اینست :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند | جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم و بر پاک | ما در آزادگان کم آرد فرزند

ظ: آنکه



از ملکان کس چنو نبود جوانی | راد و بخشنده و دلیر و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون | خلق نداند همی که بخشش او چند
دولت در بان روز و روز پراکنده اورا | نام بگیتی نه از گزاف پراکند
در دلها شاخ مهربانی بنشست | دل نه بیاری ز مهر خواسته برکند
اینهمه سعادت فخر و همت او شرح | اینهمه ابیات فضل و سیرت او زند
گرچه بگویند شاعران زمانه | مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب | خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود و هست نامه کسری | چو نکه ها بیش بند نامه پاکند
سیرت آن شاه بند نامه اصحیت | زانکه همی روزگار گیرد ازو پند
هر که سر از بند شهریار بپیچید | پای طرب را بدام کرم در افکند
گیتی بگیتی خجسته باید اوبار | آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش | گر ترا دولت روزگار فروبند
ای ملک از حال دوستانش مرنج | ای فلک از کار دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم | دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

ظ: بُخت

سزد که اکنون ختم عجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند
سحبان وائل گردم در وصف طرفی نرسم از آنچه هرگاه چون از نو باز اندیشم
خصلتی و فضیلتی ناگفته پیدا آید که بر همه فزونی آرد و از دیگرها در گذرد

و نه برق چند کاغذ که کتب بسیار حق آن نتوان گزارد و دیگران نتوان — نسخه دیگر چنین بود : و داد دیگران
مانند خط موازی که ملتقی نشوند (ملاقات) نپذیرد* و بدین نیز واقف نتوان شد — = = : نپذیرد .
و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتد پس همان به که بقاعده دعوی خویش باز آیم
شوم و بتوفیق خدای تعالی بتألیف و جمعی که کرده ام مشغول گردم و ختم این باب
بدو بیت کرده شود و بیت اینست :

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد — بدو ز هیچ حوادث زمانه رنج مباد*
درست و راست کناد این مثل خدای او را — اگر ببست کسی در جهان لدر بگشاد .

* نسخه چنین بود : مدار

نزهت نامه ص ٤

آوردن کیخسرو از ترکستان بپایتخت ایران

(روزی زال) و گودرز با هم نشسته بودند از بهر خون سیاوش
و کین خونبهای ، زال گفت تا خسرو اینجا نباشد هیچ نتوان کرد
که او به پای آن برخیزد که خسرو ~~افراسیاب~~ از مادر جدا شد پیش خویش خواست
پیران هری او به پای و نشست کرد کی دیگر را بر در نشستن آن کودک را
بچهار پاره کرده پیش سگان انداختندی تا از بعد آن پیران تا شد و دریغ خورد
که چرا فرزند زاده بکشتم پیران او را بشبانان سپرد تا که خسرو را از نزدیک شبانان
باز آورد که بدیشان سپرده بود و شاه گفت تا خسرو اینجا نباشد ما از مردم
ایران شهر اندوه باشیم دائم چه از بهر او که ما جدا سیمی مانیم آرامیده باشد .
اما کیخسرو را از آنجا بجز چاره ی گران آوردن و زتم بس صعوبت اگر او وده و به شنیده
ام هر روز در خواب دیده ام که او را گیو بیارد و لیکن سخت سالها در پس سختی
ببیند گودرز گیو را حاضر آورد و سخن باز گفت گیو جواب داد که فرمانبردارم و هیچ
دهشی کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیار رنج و سختی از هر گونه
بدو رسید و در راه چنین و راه گشاده افتاد و هر کجا کسی را یافتی خبر خسرو بپرسیدی
چون بر جستی او را کشتی تا باز گوید و روی نمودی و خورد و او گوشت شکار بودی
و جای جامه از بهر پوشش پوست گور داشتی که در شال کردی و کرینده کمر گرفت)

در چهل آوردند و شقاق گفت که آموخته است که اول او کرد و او پوشید.
و یکبار او را خفته گرفتند و شرح حال برسیدند گفت بطلب چهار پایان خویش آمدم
که شاه او اسباب همدان وقت برد و چون چند فرسخان برسیدند و بند است گفتش
او را در خام گاو دوختند و گفتند که آمده است و مرد و مرا هلاک می کند جز این
تر اندر بودن . تا بعد از مدتی ترک او را از بند رها کرد و به چند سگ‌کاری بایستاد
و بیطاری دیگر را می کرد آنگاه گریخت پیاده و سوی کوه رفت و اسب خویش
گرفت و بیاورد و این قصه دراز است و درین حلقت (در روزگار) همی راند
و از هر سوی می گشت که گرفتار خسرو باید تا یکبار سخت تنگدل و نا امید شده بود
و می گفت باز باید گشتن والله هلاک شوم درین اندیشه بود و همی راند اندر صحرا خیمه ای
دید و آواز گریه و نوحه از آنجا می آمد بدان نزدیکی راند زنی نشسته بود و تنها می گریست
قصه او پرسید . زن گفت چندی سیاوش را بکشتند گفتی سیاوش مادر خسرو را گفت
از تخمه کو هر کی آید و شما را برد و اکنون بدان امید نشسته ام و در اینجا هر روز تنها بیایم و بنشینم
گریم و هر هفته خسرو نزدیک فرا آید و من او را نشانه کنم که او را من پرورده ام . گیو گفت
شوهر داری ای زن اگر نداری بجلال من بشنوی و سوگند یاد کنی تا راز بر تو گشایم زن
گفت با فرمان خسرو تمام کردن و رضا داری او باید تا او را کنم از جواب
او رضا است و زن گیو را ... جایگاهی نشان داد تا خسرو رسید و گیو او را بدید



در خوری دو رنج کیانی او بگفت ماند دو عده جاوگه کدام روز این دیگر
باره باز آید و خسرو چون باز گشت و شاه ختن را گفت که پدر او پیران بود
و خسرو را او داشت که خدمت تو بزرگ است و چون پیران و بزرگان ترکان بیایند
ما را خوش نیست چه باشد اگر فرزند این را که بسال چندین خوبی تا زود
چند نگاه کنیم و شاه ختن بچه را از فرزندان افراسیاب و پیران و
از آن خوفی نزد کرد و خسرو بیامد و گفت ما از خدمتگاران بسیار رنجانید
تا شرم نداریم . و بیامدند و خسرو و در روشنی دیگر همی راندند و راه به ایران گرفت
و بچه را گشت و گفت این اولین کین خویشتن چون پدر است . و از آنجا
براند و نزدیک گیو آمد و گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت
و سوی گله اسبان براندند تا اسب سیاه که از آن سیاوش بود بگیرند و دست نداد
تا خسرو زین برگرفت و پیش شد اسب رام گشت و زین بر نهاد و خسرو برنشست
و سوی مادر آمدند بو سخاوان و این بار بی ما فت که سیاوش با جاده بود و
در آنجا مادر را بیاوردند . چون این خبر بشاه ختن رسید که خسرو چه کرد و بیامد پیران را
آگاهی کرد و پیران با لشکر از پس خسرو بیامد . گیو پیران را بیافت که بر
مقدمه لشکر پیش همی راند و او را گرفت و هزیمت در افتاد و آنچه رسیده بود
چون مردم هزیمتی را دیدند باز گشتند . خسرو در حق پیران شفاعت

کرد و گفت ایمن مرا بر دو دست و از خون برهانید. پس گیو گوش پیران
برید و گفت سوگند خورده ام که خونش بریزم و دستش را بست و سوگند
را که چون زنش نگشاید رها کرد و براندند تا کنار جیحون چون خواستند که عبره
کنند رود بانان و ملاحان کشتی ندادند و جواز خواستند. خسرو گفت چون
خدای نگاهدار خواهد داشت بیاوری مردم چه حاجت آنگاه گیو با خسرو و مادرش
بر اسب از جیحون گذشتند و آمدند تا چشمه و کشتیهم آنجا بود دیگر خسرو را
رها کرد و مژده نزد کیکاوس شد. شادی بسیار کردند و شهر را بیاراستند
و فرمود تا همه راهها آذین بستند و گیو بجلالتی بزرگ بازگشت و فرموده شد تا خسرو
بیاید. طوس چون بر آن جلالت دید و سوار دل زکند، گفت من رضا ندهم
و نیز نخواهم که خسرو در شهر در آید تا آنگاه که بدانم که او چه خواهد کرد و چنین
و ما دان دکند) ده ماه طوس فرزند از شهر بیرون آمدند لشکرگاه ساختند
و لشکر در هوا ایند و کیکاوس با رستم و گودرز بیاید. رستم چون دید کار سخت شد
سوار فرستاد تا خسرو بازگردد و رها نچار تمام کند. طوس را بدین سبب و نوش
گفت دیگر بپاراییند. آنگاه رستم با مردی و از نزدیک طوس رفت و عادت
رستم آن بودی که هرگاه سلاح از خود جدا کردی و بهوزنان با تاز و رختم بودی
تمام پوشیده چون طوس او را دید بخدمت آمد و در برگرفت و بسیار گفتند



با طوس فایده‌ای نداشت. گفت شاه را شاید فرزندش بزرگ تا ایشان
ایستاده باشند با و شاهی خورند راوه رسند که او ولیعهد خویش کند
والله من بدین تن در ندهم. رستم گفت می اندیشم و با این مردی ده که با ایشان
با همه کاری کنم که او را باب تو را بست کردن و اگر سبب تو آوردی که کام
دشمن بر آید اکنون تو بسیار گفتی و صبر بر دوم و احلال کردم بر خیز تا پیش
شاه رویم والله چنانکه باید ترا ببرم. طوس از این سخن بخندید و فرمان کرد
و بیامد رستم گفت ما چند خسرو را دیده ایم و ترک زاده است و خود دانیم
که او چگونه کسی باشد و شاه با شاهی نخواهد بردن و ولی عهدی نشاند این
اضطراب چیست. خسرو بیاید آوردن و بر تخت نشاندن تا فرهنگ درآموزد
بدین رضا دادند و دیگر باره کس فرستادند تا خسرو بیاید و چون نزدیک شهر
بلخ رسید او . آمدند و رستم و گودرز چون خسرو را بدیدند از اسب
فرود آمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید او فرود نیامد و درفش کاویان
پیش فرستاد. خسرو از اسب فرود آمد و بنایش برد و بس گفت درفش
کردن شاه بر درفش‌ها بود و فرخنده باد. گیو طوس را گفت چه که
از قیر بزرگ فرود آمدند چون خسرو را دیدند و تو فرود نیامدی و نماز نبردی.
طوس گفت خود از خسرو بزرگتر چون مرا دیدندی فرود آمدندی

چون گودرز این حال بشنید گیو را بازپس برد و گفت این
چه بیهوده گفتن است و ترا با این تعریف و تفتیش چکار . تا در شهر آمدند و چند
روز بشادی مشغول بودند و از بهر خسرو کرسی زر نهادند زیر تخت
و گیو دمی یکساعت چشم ازو بر نداشتی و به لشکرها گفتند . طوس چون
زیاده جرأت و حشمت ~~طوس~~ گودرز و گیو دید و گیو باره بر آشفت
و گفت خسرو چه خواهد بودن . و انجمن کردند خسرو گفت ترا پادشاهی باید
بدان فرزند که خواهد اندازی داد و من طلب خواهم کردن کینه
باز خواستن . رستم گفت بدین سخن بیچاره و فرود و لیکن سیاوش را از بر دوام
سینه بدین کینه نیکو ندیدم و با خسرو بودم طوس گفت چون ترا بازداشتی او خود شاه است
خسرو گفت اکنون چگونه کنیم خون سیاوش را که نگیرم تا بجز من خواهد و با رستم
که اورا پرورده است در خانه نشسته دیگر گشته باید . و با هم گفت فرزندان
شاه و خسرو کینه گیرند پادشاهی او راست گیو و بیژن گفت او خود است
کینه گرفتن بیاد . نفوذ و لند طوس گفت این و زان بهرام گودرز است
و بزرگ است و او تاج از میان و شیر برگرفت اگر خسرو نیز کینه گیرد چه عجب . چون
پیمان نهادند و هر سه پیر بیامدند خسرو گفت اگر همه و جب کنند با هم خویش کینه
گرفتن لیکن فرمان شاه است انگاه به بهمن دژ و دور ابکنند چون با توم



رسید گیو و بیژن گفت خسرو مانده شده است این دیگر تا فردا . خسرو گفت
هر روز بر بهمن شاید شدن و نیکو باشد اگر ناگزیر است این نیز گفت است
گروه نو فریبرز که کهتر فرزندان بود در میان آمد و او نیز بفگندند و هر یک را به بندی
و پارسی رفتند که از آن نیکوتر باشد . پس یکبار بانگ برخاست که شاه کردند
طوس برخاست و گفت کینه گرفتن با پادشاهی چه حرمتی دارد و همه جهان بدین
نتوان بردن وابسته بدین رضا نام هم خسرو را با پادشاهی بپذیرم رستم گفت من
نیام که کام افراسیاب چنانکه خواهد شد هر که فرمان نبرد سرش از تن بردارم . خسرو
گفت چنین فرزندی طوس را باید گفتن چه دیگر خواهی چه اگر پادشاهی مرا خواهد چون
طوس نتواند بردن . پس طوس گفت دژی است که دیوان دارند هر که بگشاید پادشاهی
او راست . خسرو گفت سخت صواب گفتی و رای چون این است لیکن نخست
شما را باید رفتن اگر بستانید ملک و پادشاهی شما راست و الا آنگاه من بروم تا
هیچ سخن نماند . طوس گفت و هر سه پیر و لشکر برفتند و چندان برف و سرما
و بارندگی اندر راه پیوسته شد و تاریکی پدید آمد که هیچ چیزی ندیدند و چون
باز آمدند طوس را گفت اکنون نیز بیا تا ایزد تعالی چه تقدیر کرده است
و چه حکم رانده و با رستم و گودرز و گیو بیامد و طوس با لشکرهای راند از پس ایشان
آسمان روشن و هوا صافی پدید آمد و چون بقصد رسیدند فتح از باره

ده بغیتا و ده روز بسته زند. طوس پرست که آن کار خدای است پس آید
دیگر از بروز عقد خواسته و باتفاق بیعت کرده دیگر خرده بپا و شاهی نشست.

زیست نامه علامه

چار پایان

هیچ جانوری بچه را یکبارگی از شیر باز نگیرد و چون دانست که بچه را وقت
فرا رسید به تدریج از شیر گاه گاه باز گیرد و رها کند که خورد و
هر وقت پس یکبارگی باز برد. هر چارپایی که راه رود یکی دست پیش نهد
آنگاه آن پای که مخالف اوست دیگر باره دست آنگاه پای. و همچنان که مار
هر پای و دست بگذارد و مرغ همچنین و در تابستان چون در تخمیر باشند (کذا)
از دد و دام بسیارند که رنگ کنند آن قوت دارند لیکن کم کنند از هیچ
جانور نترسند که از گرگ. همچنان که مرغ خانگی از شغال و خر از شیر و روباه
از گربه که اگر چه از دد و مرغان و خورندهٔ موش بسیارند لیکن نترسد هیچ او از گربه بیشتر ترسد
بر زمین از همه با هیبت‌تر و قوی‌تر شیر است. و در هوا عقاب و در آب نهنگ
خصی از همه جنسی قوی‌تر گردد و فربه‌تر شود. مردم را مژهٔ زیرین و زبرین باشد
و دیگر جانوران را جز مژهٔ زبرین نباشد. هر کدام جانور را که گوش پیدا باشد
بچه کند و هر کدام را که گوش پوشیده است و پیدا نباشد خایه نهد. و هر آنچه
از ایشان گوشها دارند دراز و کشیده چون گوشهای دد و دام و بعضی از پرندگان
چون بوم و شب‌پره و حیوان آبی چون سنگ‌آبه و جز از ایشان رانیدگانند.
و آنان که گوشهای پهن و مالیده دارند چون مرغ و مارماهی و کشف و کرمانه
و مانند ایشان جمله خایه کنند. و آنان که نه گوش دارند و نه زبان خزندگانند

و آن کرم ماهی و کبک از خاک و حواصیل در گل و زرد و در آب و پشه در چاه
و سمور در آب و جای نمناک و مانند این هر جنسی که شکنبه
دارد نشخوار زند . و گمی ها چهارند پیس و گاو و گاو میش و خار پشت و لقلق .
به دل سه اند خرگوش و گاو کوهی و شتر و پاکزه و دیگر ا) و خوکی ... سام[?]
اسب و طاووس و خروس . و جانوران که بر بام [?] و آب) خورند سگ و گربه اند .
هر جانوری که سنگ تک باشد به دل باشد . و میان سه دیگر ان و دیگر در ... دیگر ا)
چشمها که بشب فروغ دهد چشم شیر و پلنگ و گربه و افعی است . پیری و شیر
از کردن بگاه ایشان و وقت کشن کردن چند روز ضعف خورند اینچ از آن حس بازوی
نیاید و در همه حس خویش قوت دارند هر جانوری که با دیگری دشمنی دارد از بعد
مرگ ضعف نیز اثر باید چنانکه روده گرگ و گوسفند و دندان گربه و استخوان
... چو بر هم زنند یا با هم نهند اثر پیدا آید و روده چون از آن + زه رباب — ط دگرگ و گوسفند ا
کنند و بهم زنند آن گوسفند شکسته شود ... السلام .

شیر

آفرینش شیر از همه دوان بیرونیتر و قوی تر است و هیبت آن از همه بیشتر
و از هیچ نه اندیشد و تنها رود و با هیچ ام + آواز نکند و در رفتن پای راست بر — ن: همراهی
نهد و بشب براه راست جاده نرود و از بزرگ منشی چون شکاری کرد + آنچه باشد — ن: کند



رها کند و نبخشد و دیگر بدو بازنگردد و کودک و زن را نشکرد و در شب چون نور
و روشنائی آتش بیند روی بدانجا نهد و اندوه بدان می نگرد و چون آواز
جوش و نعمت مردم بشنود بیارامد . شکار شیر چنان کنند که مردم بر سستای
یکدیگر بایستند و استا و صیاد در پیش باشد و بر یک ایقاع چنانکه از آن نگ
بنگرد و یک نوع از ملاهی را زنند و دیگران بنیزه و تیر او را کار فرمایند .
و شیر چون بوی صیاد یابد اثر پای خویش بدنبال همی بپوشاند تا جوینده + — ن: ببرد
به پاراد نبرد . و استخوان گردن و پشتش یکپاره است و از این است
که گردن بر تواند پیچیدن . و استخوانش + مغز ندارد و صعب سخت اگر بهم سایند — ط: مغزش ، + ندارد استخوانش
و بر هم زنند آتش زد و بیرون آید مانند سنگ آتش . و چون رود آب
پیش آید و خواهد که عبره کند خشم بر آن جانب بر کمقام افکند اگر آب زور کند
و امکی او را از آب راه بخشاند + باز گردد و دیگر باره بجای خویش باز آید و — ن: + داورا انکا به پیچاند
همچنین همی کند تا بگشتار اول که خواسته بود بر رود و در آب چنان نشست با
که اگر کودکی خواهد که بر پشتش بیابد نشیند و مراد خویش بر اندر تواند .
و زخم چنگال شیر مانند نیش حجام باشد و اندرون پوست فراخ گشته ما زخم چنگال
او گوشت نخورده است و سر بهم آورده . اگر شیر را اتفاق زخمی رسد
و خون پیدا شود مگس او را [illegible] بود انبوه شوند و کشندش .

شیر آب اندک خورد و باشد که بدو سه روز یکبار آب خورد و سرگین
همچنین بدو سه روز یکبار افکند و خشک باشد چنانکه در وی تری نباشد.
و چون شکار بسیار کرده باشد طلب نگستان کند و راه دور برود تا لختی نمک بخورد
و پاره های گوشت بزرگ یکباره فرو برد و نخاید و چون بسیار گشت اگر کسی (کهدا) بخورد
تنگ شود و تند رست گردد. و اگر زخمی بیدش اندر آید و در تن بماند طلب شته کند و بخورد
تا از تن بیرون آید و این عجب است که این خاصیت جز شیر را بلنگ نیست.
آلات اندرونی شیر جمله به آن سگ ماند در آفرینش. و در کاروان چون
خروس باشد شکار آن بجای گذارد و از خروس سپید ترسد و هر چه اگر خروس سپیدتر و فربه‌تر
ترس شیر بیشتر است. همچنین چون موش بیند تنگ دروی نگرد و دنبال
می جنباند و به آن همی ماند که اندیشه صعب همی کند. اینجا با خروس و موش بدین ضعیفی
برین حلقت انگاره با بیم و دشمنی کند. و از هیچ چنان نترسد که از مورچه خرد
خاصه سبب بچه [illegible] و با دشاهی مورچه بر شیر همچنانست که پادشاهی پشه بر پیل و بر گاو
میش. از ناله و بانگ شیر همه جانوران ترسند و قریب سی بانگ بزند بر پی یکدیگر
هر یک بار پسین از آن پیشین کمتر و ضعیف تر چنانکه هیچ خردتر و ضعیفتر از آن اول
باشد و گویند بانگ او آن نخستین است آن دیگرها دم زدن است تا از آن
پر کرده نبوده باشد برآید. و گویند چون گرسنه باشد بانگ نکند تا شکار از بانگ او

+ ن: و راه دور برود
+ ن: کسی، کی
+ ن: و کاروان ها
+ ن: شکار آنجا رها کند

رسیده فرزند خود. و چون چشم بر هم نهاده باشد هشیار باشد و بیدار و چشم از هم باز
کرده نشان خفتن است. شیر اندک بچه زاید و آنچه به وقت زادن بچه چنگال
بدرد به آن مادر کشته [illegible] شد تا بیرون نیاید و در پیش گرداند و بدین سبب بیشتر
عقیم شوند. و چون بچه بیارد پاره گوشت را ماند. چشم از هم باز کرده. مادر
نگاه دارد تا بر بپاید و باد در او دمد و چهره پس از هم بگشاید. و ماده چون پستان
خورده دارد اندر خوردن قالب و اندازه او و ماده شیر به خوی تر باشد از نر
و طلب مردم بیشتر کند. (نزهت نامه علائی)
دیگر منفعه از خواص گوشت و پوست و خون و زهره و پیه و ... شیر در حق نوشته است (بپردازم)

+ ن: زنند — ن: آید
+ ن: بیرون آرد
(مسعودی شیر)



پیل

دیر زیند [illegible] هر چیز چنانکه بایست آفرید و در آفرینش پیل نگاه باید کرد آن که چون
گردن کوتاه بود و خرطوم دراز عوض آن دارد چنانکه خواهد غذای خود از طعام
و شراب بدو برد و دیگر فرو برد و دندان چنانست که بیرون باشد که سعدی گفته
برآید و چون بچه از مادر جدا شود چهره دندان بزرگ که از دهان برآید آنچه خورده است
اندر [illegible] او را همی دارد و [illegible] بالای دارد که تا [illegible] دهند و آن گویند اگر زبان پیل
باشگونه [illegible] تو گفتی. و چون پیل دارد [illegible] اندر خوردن [illegible]



و اما عاج خالص بیک آن باشد که از دندان پیل بر آید . پیل را آنچه
از بهر داشتن دارند در خردی بیاموزند تا بروزگار خوی گیرد و آموخته
و پرورده بر آید و گرفتن بزرگ و چاره ساختن آنست که آبگاهی بیابند چندانکه
پیل در وی تواند ایستادن و آنرا ا گذاری کنند سورب تا پیل بیاید و در
جوی شود و چون با آبگاه شود و آنجا بماند و بیرون نتواند آمدن ، مردم
پیرامون او انبوه شوند و او را بیم زنند آنگاه مردی که او را خواهد داشتن
بیاید جامه سرخ پوشیده و با این مردم جنگ کند و این مردم از وی بهزیمت
بروند و می گریزند و پیل همی بیند ~~پیل را علف می دهند و زنگی می شود~~ آنگاه
این مرد سرخ پوش او را پاره ای علف ~~عالاده~~ دهد ~~خسنگی شود~~ بر کی آنگاه
دیگر روز دو کرت مردم بیایند و پیل را بزنند و این مرد سرخ جامه
با ایشان جنگ کند و ایشان از پیش او بهزیمت میشوند و پیل می بیند و پیل را علف
دهد و زنگی شود و تا بدان حد و جای رسد که این مرد سرخ جامه بر کی آنگاه
بخسبد چون مردم پیل را زنند پیل بخرطوم او را بخسباند آنگاه دانند که
گستاخ شد و راه آبگاه باز کنند و آن مرد بر پشت او نشیند و بیرون آرد
و می دارد و این عجوبه است گویند هر وقت چون اتفاق افتد و پیلی
بیفتد دیگر پیلان انبوه شوند و بانگ زنند و جزع نمایند تا پیلی از همه کهتر (دنبال)

ن: کهتر

او دو گوش بزرگ چون چترها بزند از بهر آنچه و مانش پر دره گنگه باشد و بر هم نتواند ساختن
پس گوش و سینه بر هم گوش پراند و از خویشتن باز می دارد . و خفتن او چنانست که بیک
پهلو گراید یا راست یا چپ و اگر انا اندام وار بود اگر پنج شش ساله بود گشن کند اندر هما این
ماده چون ده ساله باشد گشن پذیرد و یک بچه آرد و در آب زاید بر پای ایستاده که اگر
زمین سخت باشد که بچه بیفتد بمیرد . و پیل را شهوت گشن اندک باشد و چون اندر گشن برود او
آید با درختان بپای د رجایگهی که رسیفنگ بسیار باشد و بتازی لقاح خوانند
آنجا آرام گیرد تا بوی آن می شنود و تشنج آید و بیشتر آن باشد که بده سالگی گشن
گیرند کسنه و مدت حمل او چهار سال باشد و ماده تا پانزده سالگی گشن پذیرد و چون گشن
آیند با هم و زبان بسیار کنند آنگاه حیلت سازند و برین پیل را بکشن آمده پیلی از دو بزرگ
برانگیزند در میان آب چون برد اتفاق نرم شد و همان را گذ+.
دیگر فتن پیل چنانست+ چون از بهر استخوان خواهند که گیرند* بدان بیشه رادی که
آورد و دیده اند که کدام درخت تکیه می کند و از جای برگی فکندن تیر ان درافتن
در بسیار باشند . پس از آن درخت پاره چند اکنند دانند که پیل که تکیه کند
بیفتد بر بند برون تا چون پیل آنجا آید شب تکیه کند درخت شکسته شود
آنگاه مردم برسند و حربه گردانند و هلاک کنند و در زیر خاک کنند و از بعد یک سال
بر آرند گوشت رفته و استخوان بر گیرند و آنست که در جهان حمل کنند .

کا/ا: سیفنک

ن: گرد

+ ن که چون خواهند که بدان بیشه روند که ایشان آنگاه او باشد از برای استخوان که خواهند و دیده اند که کدام درخت

+ نیز مگرانند

بباید و خرطوم در زیر کشش کند و دیگر پیلان نیز هم چنین کنند و این پیل را برانگیزانند +
و از مدد کاف پیل گویند سپید باشد که زیادت باشد و در آفرینش چنین است که هر چون
کره دندان بزرگتر دارد و دندانش دراز تر باشد. و از خوک بچه و موش و خروس دگر نغمه ها بتر
ترسند و بیشتر رنج از اندیشه و موش باشد. و با مار دشمنی صعب دارد و هرگاه ببیند
دست بر وی نهد و هلاک کند و بدین سبب چون بچه آرد از بیم مار نیک نگاه دارد.
گزیده هندوستان از پیشانی پیل مروارید باید از سنگ خوشتر و این مروارید
که بر سر آن ولایت پیدا شود و هر یک یکتا باشد و پیل چون صعب مانده شود
در کفش برف بنداند و آب گرم مالش کرده.

[illegible]

(از اول صفحه) ۵

باب چهارم اندر جواهر و نگینها نهاده چنین

در و مروارید را جواهر از آب در طوش هوای فسرده شود و در میان
در صدف مطبق بر هم نهاده اندرون سپید با گوهر نرم و بیرون ناپاک
و درشت و اندر میان آن جوانح مانند گوشت تازه بر کرده است. جای او در قعر (+ ن: پاره)
آب شور و هر صدف بر او اندر آمده سخت از نسیم آن تا باران اندر شود و (+ تا آب باران)
مانند مرغ که بال سخت در خویشتن پیچد و بوقتی معلوم شب بر زبر آید چون دریا از
موج ساکن و آرمیده باشد و صدف از هم گشاید مانند کبوتر بچه که دهان باز کند
بوقت نفقه کردن تا از تری هوا و رطوبت چند قطره در وقت پس چون داند که گفت (+ ن: گرد دن اورا)
شد صدف دیگر باره سخت بر هم نهد و بزیر فرو شود و یک چندی بماند تا آن رطوبت
ستبر گردد و سخت و بحرکت او وارها گرد شود مانند بیضه که برگیرند آنگاه بروزگار
نغمه و ... گردد از خرد و بزرگ بقدرت ایزد تعالی. خاصیت او جستن (+ ن ور وارها گردد)
[illegible] از سودا سود دارد و در داروی چشم شود و سپیدی چشم (+ ن [illegible])
ببرد و چون محلول کنند و بر روی مالند ... صرع را ساکن گرداند و درد سر را [illegible]
دم.

یاقوت جوهر سنگ سخت گران چند گرانی شفاف و از چند گونه است
سرخ و زرد و کبود و سبز و سپید و هم از آب یا کره است که در میان سنگ

سخت بجوشانی گرد شود و مدتی دراز و بیشتر گردد و صافی و گران و درگی سعدن
از بودن بسیار بسته شود چنانکه در آب بعد از مدتی اندک و همچنین درد و بر آنکه
شود بحکم رطوبت و بخاصیت یاقوت سرخ کار آتش برو کار نکند از اندک
و همچنین گر از آب صافی بسته شده است. معدن او با حجت جنوبت نزدیک
خط استوا دارد بعد سرخ نزد بر آتش تحمل صبوری دارد و انکه در آتش
دیگر نیست. خاصیت یاقوت دفع طاعون باز دارد و هر که با خویشتن دارد
بر چشم بزرگان عزیز باشد و کارهاش گشاده گردد و بارگیا بر هر جونده اگر یاقوت
سرخ سوده بخورد فایده دهد و اندر رگها در زیر زبان دارد تشنگی نشاند
والله اعلم

زبرجد زبرجد و زمرد هر دو یکی است لیکن دو نام دارد بودن و گوهر
او مانند یاقوت است. اما سبزی رنگ از آنست که جای او معدن مس است
از زنگار او سبز گردد و چون و همیشه باران ببیند زیان بارد و منفعت
او از بهر مهرها قاطع است و گزیدن هوام چون مقدار است حبه بخورند
هر که پیوسته در و نگرد تیرگی چشم بر دور و روشنائی بیفزاید. زبرجد پیوسته با خویشتن
داشتن از صرع ایمنی دهد. خاصیت آنست که دو کان را نیک باشد و هر که دارد خواب
ترسناک نبیند خاصه چون با خیسانیده پوشند. قمر با آفتاب در برج میزان
بود بیفتد. والله اعلم

تمت [illegible]

+ ن: سخت تر و بجوشد.
+ ن: بعد از دو
+ ن: ... صافی بسته شده است
+ ن: هیچ باب
+ ن: دهنه + و دیگر تیره گردد و در افعی بگو چون ... چون ... بپوشد ... ایمن
+ ن: تیرگی
+ ن: از صرع
+ ن: ... که آفتاب در برج میزان باشد.



مقالت دهم اندر آثار علوی

کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمه الله
کرده بود اندر آثار علوی نیابت نکرد و اختصار و لفظ بیش مجمل نخست کم
در تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصان از رفت الا خطای
که نبشته باید و زیادت تحقیق بر حواشی و السلام.

آغاز کتاب حکیمان چنین گفته‌اند که موجودات عالم که خدای ایزد تعالی آفرید
از دو گونه است یکی استحالت پذیرنده که آنرا طبایع چهارگانه خوانند و یکی استحالت
ناپذیرنده که آنرا طبیعت پنجم خوانند و طبایع چهارگانه از دو گونه است
یکی خفیف و یکی ثقیل و از این آتش در غایت خفیفی است و از پس آن هوا و زمین
در غایت ثقیلی است و از پس آن آب. و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد
از محیط و تا آنجا رسد بیارامد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز تا آنجا
رسد قرار گیرد و بیارامد. اما طبیعت پنجم آنست که طبع حرکت کند و از مرکز
دور شود و از این سبب فلک را نه خفیف و نه ثقیل خوانند. و حرکت طبیعت
پنجم بر خلاف طبایع چهارگانه است و از بهر آن حرکات طبایع با نظام بود و
در ترتیب بود است که ناعی آن حرکات که حرکات خورشید باشد و حرکت ماه
و دیگر کواکب و که نگاه آن موجود و که یکی از یاران او و در این اختلاف بسیار

+ ن: که خواجه مظفر بن اسمعیل اسفزاری
+ ن: تصنیف کرده بود
+ ن: و بیش زیادت ...
+ ن: ثقیل
+ ن: که قصد
+ ن: نه است + ن: و حرکات خورشید و حرکت ماه

این بابها را ... اول و دوم را ... گردد تا حرارت باشد و از جملت آنچه ظاهرتر است و بیشتر افتد یاد کرده شود
و بر قدر آن مختصرها بگفته آید و آن حوادث بر سه قسمت است یکی بالای زمین افتد
مانند باران و چند صنف قطرات او و برف و کیفیت هیات او و ژاله و صورت و شکل
او . دیگر قسم بر بسیط زمین افتد چون چشمه‌ها و رودها و جویها . و سوم قسمت درون زیر زمین
باشد چون گوهرها و انواع زاجها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته آمد

ن : باران ، برف ، ژاله ، شبنم ، رعد و برق ، ... ، ... ، ذوات الذوائب ، ... ، قوس قزح ، هاله ، صاعقه .

باب اول اندر حادثها که از بخار تولد کند در فضا هوا سیزده فصل

باب دوم اندر حادثهای که بر روی زمین افتد از بخار ... هفت فصل

باب سوم اندر حادثهای که در زیر زمین افتد هفت فصل

باب اول اندر حادثهای که از بخار تولد کند در فضا هوا سیزده فصل

ن : ... چشمه‌ها ، رودها ، جویها ، زلزله ، ... که روی آنها ... و ... زیر زمین ... آب ... اندر ... ، ... سنگ .

ن : ... ، ... و ... ، ... ، ...

فصل نخستین اندر باران هرگاه که حرارت از بس تابش خورشید یا از جوهر آتش
بآب پیوندد و مدتی با او بماند آن آب مستحیل شود و از جایگاه خود برخیزد و لیکن
باید که بشود مر آن را از آنجا بخار گویند و چون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا
گردد و آن بخار جوهر هوا گردد و فرق میان هوا و بخار آنست که بخار را بحس بصر ادراک
توان کرد و هوا را بحس بصر در نتوان یافت پس معلوم گردد که بخار مرتبه‌ایست میان
جوهر آب و جوهر هوا و هرگاه برودت بر هوا استیلا گردد و آن هوا بخار شود و چون
بعد برودت بر بخار مستولی گردد آن بخار آب شود . و هرگاه که خورشید مسامت جایگاهی

یا نزدیک بود یا قریب مسامت آن جایگاه آب بود آن آب گرم گردد
و بخار شود و آن بخار هوا گردد و چون این حال بگذرد و روز بروز آن آب کمتر شود
و هوا بیشتر گردد تا آنکه آن جای خشک شود ~~و چنین آبگیرها خشک شود~~ مانند آبگیرهای پرآب
که چون تابستان برگذرد و باشد که باقی از آب بماند چون دریاها و باشد که جای
خشک شود چون آبگیرهای خشک . و هرگاه که خورشید از مسامت آن جایگاه دور شود
و برودت آب بر هوا مستولی گردد هوا او سرد شود و بخار گردد و مرئی شود و آن آنست
که چنین ... ابر خوانیم و چون نزدیک زمین باشد آن را ... خوانند . اگر برودت
بر آن بخار مستولی شود جوهر آب گردد و قصد زمین کند و آن آنست که
او را باران خوانند اگر هوا ساکن بود آن دانه‌های باران خرد بود و اگر متحرک بود
آن دانه‌ها خرد بلکه گرد بهم ... و بزرگ گردد و آنگاه بر زمین رسد والله اعلم .

فصل دوم اندر برف . هرگاه که اتفاق افتد که بخاری باشد از آب گرم تولد
کرده باشد و هوای سرد رسد و برودت بافراط بر او غالب شود و آن بخار را چندانکه
بیشتر از آنکه آب شود همچنان بسته بزمین شود آن جوهر را برف خوانند . و چند صنف و شکل
او از چند سبب بود یکی آنکه اجزاء صغار ... تولد کند و مر آن اجزاء را هم پیوند
و جملت بر زمین آید و چون برودت بر قدری از بخار مستولی شود و آن بخار را چند و
جرم آن بخار کمتر شود آن نقصان کاندر و آید آن جوهر را متشنج گرداند اگر آن تشنج

+ ن : ساف
ن : ... آبگیرهای خرد
+ ن : ساف
+ ن : ترم
+ ن : آید
+ ن : متشنج ن : تشنج

از سه جانب بود شکل آن برف مثلث و اگر از چهار جهت بود مربع گردد و اگر از شش
جهت بود مسدس گردد و همیشه مخمس شود و این سببی طبیعی است و این جایگاه جای بیان
آن نیست و اگر حاجت که تشنج نزدیک جوانب یکسان باشد شکل آن برف مدور آید و اگر
تشنج از بعضی جوانب زیاده باشد برحسب آن اختلاف شکل آن برف مختلف آید.
و برف را بردن از زیر یکشکل نباشد والله اعلم.

فصل سوم اندر ژاله. اما ژاله از آن بود که بخاری با اندک مایه حرارت برد
ستری شود تا آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارت این بخار را از زمین
برکند و بجز سحاب نزدیک سنگ و اند تا بدان جایگاه رسد که هوا زمهریر گیرد آن حرارت
از آن بخار جدا گردد و بخار که زمهریر بگیرد و باز گرد سرد شود و آنچه از وی برودت بماند و از این
هوای سرد و برودت فزاید پدید در حال آب شود پس از آنکه باز گردد و سبب
افراط برودت یخ بندد و همچنان سنگ قصد زمین کند و اختلاف شکل او بر حسب
برودت بود، باشد که سخت بزرگ بود و باشد که کمتر بود و چنین ابری که این ژاله در وی بود که
زمین نزدیک بود ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل باشد که ژاله گرده بود و تضرس او بجای
بود و اگر آن ابر از زمین دور بود چون ژاله بزمین رسد تضرسیات او از سبب شتاب
رفتن او در هوا گداخته شود و گردی بر شکل او غالب شده و از آن سبب چون
بزمین افتد جایگاه او گردد و آن بالی که مانده از آن بجای برود والله اعلم

ن: و همیشه
ن: تشنج
+ ن: نماند
+ ن: و باشد که بزرگ بود و باشد که کوچک بود
+ ن: او غالب شود
+ بگداخته

فصل چهارم اندر برف. هرگاه که هوا سرد بود و بسبب آن سرما
هوا کثیف گردد و بخار شود چون سرما بر آن بخار مستولی گردد آن هوا آب شود
در صورت قطره‌های آب از ابر جدا باید و او را صقیع خوانند بتازی و اگر
سرما سخت مفرط بود و آن بخار که با زمین مماس بوده بسته گردد و مانند
برف تنک بر زمین بنشیند و او را بتازی جلید خوانند و بفارسی ژاله و این
صقیع و جلید باندک مایه گرمی هوا گداخته شوند و از این سبب چون
منعقد آن در پوست خانه گرمی کرده باشند کشنده و در آفتاب نهند باندک
مایه گرمی که بدو رسد برخیزد و هوا شود تا از چشم ناپدید گردد والله اعلم.

فصل پنجم اندر رعد و برق. پیش از این گفته آمد که دو بخار از زمین برخیزد یکی دخانی
و یکی مائی. چون یکی از این دو بخار از زمین بر شود بجایگاهی رسد که انعکاس خورشید
از زمین بدانجا نرسد و آن جایگاهی است که او را طبقهٔ زمهریر گویند و برودت بخار غالب شود
کثیف گردد و قصد زمین کند و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد این بخارات گرم سوی بالا
بود و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهد و با یکدیگر مزاحمت کنند و بیک جانب از این جوانب
این دو بخار حرارت مستولی شود و بالا برود و در جانب دیگر صوت پدید آید او را رعد
خوانند و آن هوا که در میان اینهمه حرکت گرفتار آید از افراط حرارت آتش گرم
گردد و مانند آتش شود و آن فروغ است که او را برق گویند و رعد و برق هر دو در یک حال

+ ن: سوزها
+ ن ترک
+ ن: برخیزد
+ برآنجا
+ ن: و در جانب دیگر برودت مستولی گردد و سبب زمین گراید و در وقت التقای این دو کیفیت صوتی پدید آید که آنرا رعد خوانند

باشد لیکن حس بصر مرئیات را بزودی ببیند و حس سمع مسموعات را بدیر شنود
چون مسافتی باشد میان حس سمع و جایگاه آن حرکت. حس بصر از مسافت دور
برق را ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کردن و از این سبب بسیار
باشد که بصر برق را می‌بیند و گوش صوت رعد را نتواند شنود و بسبب دوری مسافت
(زودتر ببیند که روشنائی پیکریست و آن روشنائی است در عدم حجاب صورت
و آن آوازیست دیرتر شنود والله اعلم)

مثال: باد در تر در لیم ... [illegible]

+ن: بخار دخان

فصل ششم اندر بادها. هرگاه که حرکت بخار در بخارهای غالب شود جوهر آن
بخار تر را آنکه باد گویند و این بادها در همه جوانب عالم بوزد اگر از ناحیه مشرق باشد
آنرا باد صبا خوانند و اگر در جانب مغرب وزد آن را باد دبور خوانند و اگر در جانب
شمال وزد آنرا باد شمال خوانند و اگر در ناحیه جنوب وزد آنرا باد جنوب خوانند.
و باد شمال در فصل تابستان بیشتر باشد بسبب آنکه خورشید در تابستان در ناحیه شمال بود و آن
سرد بود و بسبب آنکه شمال عالم جایگاه سردسیرات. و باد جنوب زمستان بسیار باشد
بسبب آنکه خورشید در زمستان با ناحیه جنوب بود و باد جنوب گرم بود و بسبب آنکه جنوب عالم
جایگاه گرمسیرات. و باد جنوب بیشتر از باد صبا و دبور بسبب آنکه دوران خورشید
در ناحیه جنوب بسیار بود. اما خط اعتدال کمتر و باد صبا و دبور معتدل. مرد و باد باشند
که از راه مشرق در ناحیه آید یکی باد شمال زدگر و دیگر باد صبا. همچنین میان باد

+ ن: معتدل باشد از برای آنکه
شرق و غرب جایگاه سیرهای معتدل است
و میان باد شمال و صبا ...

١

ذکر سرایهای پادشاهان که ببخارا بوده است

از در غربی حصار بخارا تا بدروازه معبد که ریگستان خوانند. و این ریگستان
سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت و در روزگار آل سامان
امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی بریگستان سرائی فرمود و سرای ساختند
بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بر در سرای خویش سرای عمال فرمود
بنا کردند چنانکه هر عاملی را علیحده دیوانی بودی اندر سرای خویش بر در سرای
چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملک و دیوان صاحب شرط
و دیوان صاحب مؤید و دیوان شرف و دیوان مملکه خاص و دیوان محتسب و
دیوان قضا بدین ترتیب دیوانها فرمود بنا کردند. و در روزگار امیر رشید عبدالملک بن نوح
بن نصر بن اسماعیل السامانی وزیر وی ابو منصور محمد بن عزیز عتبی رحمه الله که مؤلف کتاب یمینی است
در کوی ... بدروازه سمرقند در جوار درگاه خانقاه و در مقابل مدرسه مسجدی
بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد حکم گرفت. چون امیر رشید از ستور
بیفتاد و بمرد و در شب غلامان بسرا اندر آمدند و بغارت مشغول شدند خدمتگاران
و دیگران منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و هر چه در وی از ظرایف
بود اندر میانه همه ناچیز شد و چنان شد که از آن بناها اثری نماند. و چون امیر
رشید منصور بن نوح بملک بنشست اندر ماه شوال سال سیصد و پنجاه بجوی مولیان



فرمود تا آن سراچه‌ها را دیگر باره عمارت کردند و هرچه خندق و ضایع شده بود
معماران با صلاح کردند آنگاه ابرریشیه برای خستگی ساختمانها شده بود که چون شب
سوری شد چنانکه عادت قدیمست آتشی عظیم افروختند پاره‌ای آتش بجست و سقف سرای
درگرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت دا ابرریشیه هم در شب بجای سرایان
رفت وزیر را فرمود تا هم دران شب خزینه و دفینه همه را بیرون بردند و بدست سپاهیان
بجز معدودیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز کی نگهبان
زرین وزیر ... از خاصگیان خویش فرمود که وزن او ... نقد و بخزینه فرستاد و
از آن گاه باز این موضع یکسان بماند و خراب شد . و دیگر سرای ابرشیم ان
بجای سرایان بوده است که بهتر از مقام قصر بهشت آئین جای سرایان مدنها راجای
دنیرل نبوده است چراکه همه جای را او سراها و باغها و چمنها و درختان نهاده است آبهای روان
مع الفعام در مرغزارهای او در هم پیچیده از میان هم دیگر جویها شکافته شده و بهزار
جانب طرف مرغزارها و گلزارها میرفتند و هرکس که تماشای آبهای روان بنگرد در حیرت
میشد که از کجا می آید و کجا میرود و دست داد نادره بصیر معماران چنان طرح کرده بودند
و صاحب هوشی گفته است . آب حیوان بخم اندر است نشیون رفت .. ناهار دیگر جا ... انگیز رفت
و دیگر از در رکستون تا و شکه تمام خانهای بیرون نقشهای سنگین و ... کارهای مجلدر
و جابجا باغهای خوش و سرحوضهای سنگی و درختان کهن خرگاهی بوده بنوعی که قبه آفتاب

ندیده است ... و غیر با نشستگاه سر ... ندیمانه و درین چهار ... پیرامون های ایوان
قد و ایوان ... شب ... ده دوام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه که در بهشت میسر
میشد هست در آنجا نبات سنگی لطیف بوده است .
تمام شد





حکایت. بروزگار مأمون چنان بود که دستور داده بود تا پیش او همه
مذهبها را مناظره کردندی. تا مردی بیامد متکلم که این مذهب ثنوی داشت و درین
مذهب مناظره می کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند تا
جهت مناظره او. آن مرد چون در مجلس آمد گفت عالم مبنی بر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک
و بد و هر چه هست هر یک از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد روا نبیند
که یک صانع نیکی کند و هم بدی کند. و این حجتها گفتن گرفت فقهاء
بانگ برخاست یا امیرالمؤمنین چنین کس را مناظره جز شمشیر نباید کرد.
پس مأمون یکزمان خاموش بود آنگاه ثنوی رسید آنگاه ازو پرسید که مذهب تو
چیست. جواب گفت مذهب دوئی، آنکه صانع دو است یکی صانع خیر
و یکی صانع شر و هر یکی را فعلی و صنعی او پیداست آنکه خیر کند شر نکند و آنکه شر
کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو بخواهش خود قادرند یا عاجز. جواب داد که
هر دو بخواهش خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی
بریشان راه نیابد. گفت نه و چگونه شود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر
صانع خیر خواهد که همه بادا نه و صانع شر باشد و صانع شر خواهد که صانع
خیر باشد چون است مراد هر دو ایشان باشد یا نه. گفت نباشد یکی را بر دیگری دست نیست
مأمون گفت پس عجز هر دو ازین ظاهر گشت و عاجزی خدا را نشاید. آن ثنوی
متحیر ماند آنگاه فرمود تا او را بکشتند و همگنان بر مأمون ثنا گفتند.

بیان الادیان)

مؤلف در ۵۸۵

غدیر خم

جعفر صادق رضی الله عنه با سناد از پدران خود روایت کرد از امیرالمؤمنین ع بن ابی
طالب کرّم الله وجهه که او گفت: در سفری با پیغامبر صلوات الله علیه بودیم و منزل بر سر
غدیری فرود آمدیم که آنرا غدیر خم خواندندی. پیغامبر صلوات الله علیه آنگاه از خرگاه بیرون
آمد و فرمود تا بانگ کردند الصلوة جامعه چنان عادت داشتی هرگاه که خواستی یاران
جمع شوند و می گزارد یا تدبیری کند بانگ فرمودی کردن الصلوة جامعه. یاران
جمله شدند و پیغامبر صلوات الله علیه بر بالای شد که دیدند از جهازهای شتر منبری ساخته
تا پیغامبر صلوات الله علیه بر آنجا استاد و دست من گرفت پس گفت خدای تعالی خلق را یا مردم
از درختان پراگنده و مرا و علی را از یک درخت آفرید و من اصلم در ختم و علی فرع آن
درخت و حسن و حسین میوهٔ آن درختند و شیعهٔ ما شاخ و برگ آن درخت. هر که دست بدین
شاخها زند از آن شاخها نجات یابد و هر که از آن تخلف کرد هلاک شد. پس گفت: ای
با ولیّ مسلمانان اولیترم از نفس ایشان. همگنان و یاران گفتند آری. پس گفت هر که را من مولا ام
علی نیز مولای اوست. آنگاه دعا کرد و گفت یارب دوست دار آن کس را که علی را دوست دارد و
بگرایید و دشمن باش کسی را که او را دشمن دارد. پس گفت قوم موسی صلوات الرحمن علیه پس از او هفتاد
و یک فرقه شدند هفتاد فرقه از ایشان هلاک گشتند و یک فرقه برستند چنانکه ایزد تعالی در
شان ایشان آیت فرستاد و گفت: و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون. و قوم عیسی
صلوات الرحمن علیه بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند و یک فرقه برستند چنانکه ایزد تعالی
در شان ایشان آیت فرستاد و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة و [illegible]

+ در نسخه بجای دیگر بود [illegible])



بنیساند و سه فرقه شوند اهلا و سهلا که دیگران باشند دیگه فرقه از رستگاران چنانکه ایزد تعالی
در شأن وصف ایشان آیت فرستاد: الذین یتبعون الرسول النبی الامی. آنگاه گفت و بپردم دو چیز
در میان شما میگذارم کتاب ایزد تعالی قرآن و دوم عترت و فرزندان را این چنین (اوّل)
دست درزنید که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنگاه که روز قیامت براب
کوثر هر دو بر من آیند قوم بس برخاستند و مرا تهنیت کردند به آنچه پیغامبر صلوات الله
علیه درباب من گفت و درسرو چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفت بخ بخ خنک ترا
یا ابوالحسن که امروز مولای مائی و مولای هر مومن و مومنه .

(پایان الادیان)



(حکایت ...)

چنین روایت ~~کرده اند~~ کرد عبدالواحد ... که چون هردن ارشه
خراسان وآن ملک ... بزرگان و محتشمان و اکابر ... ما و ولایت
از اطراف روی بدرگاه او نهادند و ملازم گشتند داد و چون شکوه در ...
بسیار از ... و نام ... دولت و قضا و حوایج هر یک براو برآورد و اقطاع
و ولایت هر یک را ارزانی داشت و ... فاخر تشریف گردانید و تشنگان
باران فضل را از سحاب سخا سیراب گردانید و ابراهیم بن جبرئیل بختیشوع از جمله بزرگان درگاه
بود و از جمله ارکان حضرت متوجه خراسان گشته بود و پیش مقدم اطبا و خلیفه بود و ولایت کابل و غزنین و سیستان
و دیگر ولایات ... بود تا آنجا رود و بساط عدالت و انصاف و ... بر رعایا و زیردستان
وارباب حاجت بگستراند ... در ... گفت نظم هر ... که ... بود بر ... آسیب
... + ... ابراهیم آنجا رفت و ابواب
رحمت و عاطفت بر صغیر و کبیر مفتوح داشت و معدلت و رعیت ... و ... آن ملک را از
ظلم و بیداد ... گردانید و ولایت را از هر خس و خاشاک ... دوجو ... از میان خلایق
برای صاحب ... و ... را ... بر ... و قریب ... ابواب رحمت و رأفت نصب کرد
در ... ولایت آن نواحی ... فرود نظم ... که گنج شد بهتر از
گنج خوشه صد بار ... صد خرمن یک دعا به که مال صد خروار .
و ... که هردن ارشه حضرت را از خراسان باز خواند و ... عمل + ... مرسوم گردانید



+ ... بود ... (کذا)

ابراهیم نیز از بیستان درجست نزد و بعد او آمد و عمارتی عظیم ساخت و دل به اندازه
خرج کرد و خضر را مهمانی تمام کرد و گفت یا خضر این نعمت حاضر از آن قدرت که بمن
مروت و لطف و مرحمت تا به بنده رسیده . اکنون خواهم که آن حضرت وصف کند
وجود ای ابراهیم در باب و جایش زنقد و نسبه و دیگر جهات با رزاق خضر وصف گو
که کتاب از تحریر آن عاجز آمدند . و چون بیان از حد بیرون رفت با هر ازاد
هزار درم برم نهاده بود گفت یا ابراهیم خراج نمی‌دهد و در حیات است که ترا
بشتره ام خضر گفت یا ابراهیم از حق تو صدیکی کرده ام این سخن مگو و برو که همه را
تو بخشیدم ابراهیم شفاعت بسیار کرد و که از ینجا ترکه بردارد و خضر دست دراز کرد
و در آن میان تازیانه برداشت و حق آن همه نعمت گوناگون نبوده انگاشت .
گفت یا ابراهیم از بهر تو سوار است .

تاریخ آل برمک
تحریر شد



حدود العالم

سپاس خدای دانا و توانا را آفریننده جهان و کننده کارها و راه نماینده
بندگان خویش را به دانشهای گوناگون و درود و بسیار بر محمد و همه پیغمبران
بفرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملک العادل ابی الحارث محمد بن احمد مولی
امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را
اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه و پیدا [illegible]
کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و پیدا کردیم
همه ناحیتها از زمین و پادشاهیها وی آنچ معروفست با حال هر قومی که اندر
ناحیتها نشستند و رسمهاء ملوک ایشان چنانک اندرین روزگارست با هر
چیزی که از آن ناحیت خیزد و پیدا کردیم همه شهرهاء جهان که خبر او یافتیم اندر
کتابهاء پیشینگان ~~[illegible]~~ و یاد کرد حکیمان با حال آن شهرها به بزرگی و خردی — این کلمه زیادی بود
و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی و نهاد هر
شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد و پیدا
کردیم همه دریاها و همه جهان و جایها وی از خرد و بزرگ و مردابهای کاورا خلیج
خوانند با هر چیزی که از آن دریا خیزد و پیدا کردیم همه جزیرهایی که بزرگست
از آبادانی و ویران و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد و پیدا
کردیم همه کوههاء اصلی که اندر جهانست و معدنها گوناگون که اندر وی است و جانوران
که آنجا باشند . و پیدا کردیم همه رودها که اندر جهانست از آنجا که پیدا شود

تا آنجا کی اندر دریا افتد تا بکار شود اندر کشت و برز خاصه آن رودها که اندرو
کشتی تواند گذشتن از آنک آبها خرد و حدود پدید نیست و [illegible] بیلقانها
و رکهای که معروفست با سفید رودی بدرازا و پهنا .
حدود [illegible] [illegible]

سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمنیه و ارّان و شهرهای ایشان .

سه ناحیت است بیکدیگر پیوسته و سواد و شهرهاء ایشان بیکدیگر اندر شده و مشرق این
ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست و جزیره و مغرب وی حدود
[illegible] رومست و سریر و شمال وی حدود سریرست و خزران
و این جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام و ناحیتست
آبادان و با نعمت بسیار و آبهای روان و میوه‌های نیکو و جایگاه بازرگانان و غازیان
و غریبان بسیاری از هر جایی و از وی رنگ قرمز خیزد و شلوار و جامهای صوف
و [illegible] و جبه و ماهی و انگبین و موم خیزد و از آنجا برده رومی و ارمنی و بجناکی و خزری
و صقلابی افتد . اردویل قصبهٔ آذربادگانست شهری عظیم است و گرد وی
باره است و شهری سخت و بسیار نعمت بود اکنون کمترست و مستقر ملوک آذربادگانست
و از وی جامها برد و جامهای رنگین خیزد . اسفه سراو میانه جابروقان
شهرکهای اند خرد و با نعمت و آبادان و مردم بسیار . تبریز شهرکی است
خرد و آبادان و [illegible] باره . و آن ~~[illegible]~~ [illegible] کرده است .
مراغه شهریست بزرگ و خرّم و با نعمت و آبهای روان و باغهاء خرّم و وی
باره داشت محکم پسر بوساج ویران کرد . [illegible] شهریست ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ خرّم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار و از وی

پسر بوساج نیز خوانده بود
[illegible] پسر بوساج نیز [illegible] بود

جایه قطیفه خیزد . موقان شهریست و او را ناحیتیست بر کران دریا نهاده
و اندر ناحیت موقان دو شهرک دیگرست که ایشان را بر قان باز خوانند
و از وی روذینه خیزد و اگوها خیزد خوردنی و جوال و پلاس و رزها خیزد .
ولذقان شهریست با نعمت بسیار و از وی زیلوها خیزد و مصلی نماز خیزد و این شهرها
همه گرد کرد وار اند آذربادگانست . دوین شهریست عظیم و قصبه ارمینیه است
و از گرد وی باره ایست و اندر وی ترسایان بسیار اند و شهریست
با نعمت بسیار و خوش و مردم و بازرگانان بسیار و او را سواد بسیار است تا بحدود
جزیره کشد و خود بروم پیوسته است و از وی کرمی خیزد که از وی رنگ قرمز کنند
و شلوار بند و تکه خیزد . خوی بکری ترکوی ۱۷ جیح
اخلاط بجوان بدلیس . این همه شهرکهااند خرد و بزرگ
خرم و با نعمت ~~و بسیار~~ و مردم و خواسته و بازرگانان
بسیار . و از این شهرکها زیلوها و قالی و غیره و شلوار بند و جوب بسیار خیزد .
علاقرکرد شهریست بر روی رومیان و مردمانی جنگی و جایی با نعمت
قالیقلا شهریست و اندر وی حصاری است محکم و دایم اندر وی غازیان نشینند
بنوبت از هر جایی و اندر وی بازرگانان بسیار باشند . میافارقین شهریست
اندر وی حصاری بر سرحد میان ارمینیه و جزیره روم . منازل شهرکیست

ط اگورها

ب در فهرست جدیدی که برای کتاب معین شده هم شهرزور و دورستان نوشته شده است

ت اما هیئیه شدیم یا برون دانسته .

داخرقان شهرکیست خرم و با آبهای روان بنزدیکی دریای کبوذان . اما هیئه شهرکیست بزرگ و آبادان و با نعمت بسیار . سلماس شهرکیست خرم و آبادان و از وی شلوار بندها و تکه خیزد .

+ و مردم دریای کبوذان با ارمینیه و اران همه جاه خورنگست اندر بهاری که و رنگ اندر میان ایشان دریا همی است کبوذان نمم گویند و این دریا را بدان رو باز خوانند دارگره او آباد دانست و اندر روباه جانوری هست در شوراب که گرم

خرد و آبادان و بسیار نعمت و مردم بسیار و از وی جاجیم ها و گلیم ها
خیزد و پشمین . میانج ناحیتی است خرد و آبادان و بسیار نعمت و مردم
اهر قصبه میمذست و پادشاهی بیرون و ادست از اولاد جستان بن
بن کرکراک کهان باشد که مستعمله تختگاه . سکسیکان
شهریست و او را ناحیتی بزرگست و پادشاهی سنباطست و این همه شهرکها
که گفتیم از ارمینیه است . قبان شهریست خرم و از وی پنبه نیک خیزد
بسیار . بردع شهریست بزرگ و با نعمت بسیار و قصبه اران است
و مستقر پادشاهی این ناحیتست . و او را سوادیست خرم و کشت و برز
و میوه ها بسیار و انبه و آنجا درختان توت بسیارست بسیار و ابریشم بسیار
ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و درو ماهی و ناله و بط و کرد و با بیلقان
شهرهاست با نعمت بسیار و از وی پرده ها بسیار و جلی و قبع و طف
خیزد . باشگاه شهرکیست بر لب رود ارس نهاده و از وی قالیها خیزد .
گنجه شمکور دو شهرند با کشت و برز بسیار آبادان و با نعمت
و از وی جاجمهای پشمین خیزد از هر گونه . خنان ناحیتیست بر کران رود کر
بر حد میان ارمینیه و اران . ودوقیه شهریست اندر خنان خرد
و کم مردم . قلعه حصاریست عظیم با منبر بر حد میان ارمینیه و اران .
تفلیس شهریست بزرگ و خرم و استوار و آبادان و با نعمت بسیار و دو باره و اندر

۱ نسخه ابسر است

ط کث

و تفلیس است بر روی کافران و رود کُر اندر میان وی بگذرد و اندر وی یک
چشمه است سخت گرم که گرمابها بر وی ساخته اند و دایم گرم است با آتش
شکی ناحیتی است از ارمینیه آبادان و با نعمت ~~[illegible]~~ و درازاء وی مقدار
هفت دو فرسنگ است و اندر وی سلاح آلت و کار افتاده اند.



مبارکی. حصاریست بزرگ بر در بردع لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند
و بردع بستدند و این مبارکی اول حدی است از شکی.

سوق الجبل شهریست از شکی بردع نزدیک.

سنباطمان شهریست اندر آخر شهر شکی و او را حصاریست استوار و این هر دو
شهر آبادانند.

صناد ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران اند.

قبله شهریست میان شکی و بردع و شروان آبادان و با نعمت و از وی قدز بسیار خیزد.

بردیج شهریست خرد و آبادان و با نعمت.

شروان، خرسان، لیزان. سه ناحیت است پادشای او یکیست
و این پادشاه را شروانشاه و خرسان شاه و لیزان شاه خوانند و او را لشکرهای نشیند — ظ لشکرگاهی
از شماخی بر فرسنگی و او را لحصه و کردوان که کوه است بند سه و بهن و میامونا — ظ بهن و ماسون
چهار سو چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ و از هیچ سو جز راه نیست گرد او کوهیست

که گروه اند سخت دشوار و اندروی چهار ره است و همه خزینها این ملک
و خواستها وی آنجاست و اندروی همه مولایان وی اند مرد و زن و همه
آنجا کار کنند و آنجا خورند و این قلعه را نیال خوانند و نزدیک او قلعه‌ای
دیگریست میان شان و شکی سخت استوار زندان وی آنجاست.

خرسان ~~ناحیتیست~~ ناحیتیست در میان شروان بکوه تبک پیوسته است — ظ تنگ
و از وی جامه‌های پشمین خیزد و همه مفرشها گوناگون که اندر همه جهان است
ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان. شهرکیست آبادان و با نعمت.

شاوران قصبه شروانست جاییست بدریا نزدیک و با نعمت بسیار و سنگ
محک همه جهان از آنجا برند.

دربند خزران. شهریست بر کران دریا میان این شهر و دریا زنجیری
کشیده عظیم چنانک هیچ کشتی اندر نتواند آمدن مگر بدستوری و این زنجیر
اندر دیوارها بسته است محکم که از سنگ و ارزیز کرده اند و از وی جامه کتان
و زعفران خیزد و آنجا بندگان افتند از هر جنسی از آن کافران که پیوسته
اویند

باکو شهرکیست بر کران دریا و بکوه نزدیک و هر نفطی که بناحیت دیلمان بکار
برند از آنجا برند.

حدود العالم من المشرق الی المغرب

کتاب حدود العالم در سال ۱۹۳۰ در لنینگراد به عکس برداشته شده
و به توسط آکادمی علوم لنینگراد و [illegible] به عنوان هدیه برای [illegible] ایران
تقدیم کرده است و عکس در کتابخانه مرکزی موجود است

و درین کتاب [illegible] که [illegible] مره [illegible] و گاهی [illegible] ترکی شده است

کتاب مذکور در سال ۶۵۶ استنساخ شده و در پشت کتاب به خط [illegible]
قطعه اوحدی نوشته شده است :

روزی را که دل ز دوست مرده | [illegible] ان که [illegible] رسد
دست ایمن روزگار کوتاه است | که بدان [illegible] دراز رسد

[illegible] ره [illegible] بر [illegible] | [illegible] کارت [illegible] رسد
مهر و [illegible] ماه و مهر | که [illegible] چه [illegible] رسد
[illegible] | [illegible] رساز رسد
عمر [illegible] | تا [illegible] رسد
[illegible] دو [illegible] گرفت | [illegible] رسد
یک غذا [illegible] جدا [illegible] | که [illegible] فراز رسد

در پشت کتاب نوشته شده :
کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب صاحبه کاتبه العبد المذنب المحتاج
الی رحمة الله تعالی . . عبد القیوم ابن الحسین بن علی الفارسی

و جنوب و مغرب است که از زاویهٔ شمال و جنوب آید که باد شمال خوانند و دیگر باد
دبور و [illegible] زاویهٔ شرق و غرب و جنوب و شرق و جنوب هم بدین گونه است و هر یکی
را بادها باید و جمله بادها چهار از آن چهار جهت عالم آید و شش از زاویه‌ها .

و بادها دیگر یکی چون از زیر سوی بالا بیرون و دیگری مانند آب که از سر راهی
بیاید یا باد فرو شود، بدان پیوندد آن را زوبعه خوانند، و دیگر باد صرصر است از که
[illegible] قیم است . باید دانست که قوم عاد را هلاک
کرد و شش شبانروز پیوسته همی آمد صفت چهار روزه بود در قرآن هم

فصل [illegible] اندر برق . اما صورت برق چنان بود که ماده بسیار که زمین
[illegible] غالب باشد [illegible] جمع شود آفتاب سخت گرم روشن باشد و دود بخاری برخیزد که [illegible]
[illegible] بود و [illegible] آتش را باشد با لا بر برود از بسیاری ماده از زمین منقطع
شود تا آنگاه که سر جرم بخار از هوا [illegible] برگذرد و به حد آتش رسد و [illegible]
او آتش اندر گیرد و شعله شود و آن شعله بر آن ماده [illegible] باز می آید تا آنگاه
که بر زمین رسد و اندر آن ماده آویزد که بخار از وی خاسته است و این ماده را [illegible]
[illegible] بر هوای آن [illegible] هر کسی که خواهد که بر گشتن شعله آتش بجانب
زمین برای العین ببیند [illegible] افروخته [illegible] بگیرد و اندرکی [illegible] شعله
او فرو [illegible] دو چوب از وی برآمدن گیرد و آنگاه تنگ . آن شمع کشته در زیر

+ ن : در این باد، و [illegible] تا
[illegible]

ن : بر روی زمین جمع کرده

+ [illegible] باشد

شمع افروخته دارد تا دود شمع شعله او رسد بینید که آن شعله بر آن
دود بزیر فرود آید تا سر شمع گشته و آن سر شمع را بیفروزد بقدرت باری تعالی

فصل ششم اندر کوکب منقضه هرگاه این بخار که مادت حریقیت چون سخت
لطیف شود و مدد او از زمین بریده گردد و بعد از آن که مدد او از زمین بریده گشته
باشد بالا بر میرود تا آنگاه که از سر زمهریر بگذرد بآتش رسد آتش در وی گیرد
شعله شود و بر آن بخار بر رود و بر دود و چون بدیگر جانب او رسد مادت غذا باید
فرو میرود و از او کوکب منقضه گویند اگر شکل آن بخار مایل بود و موازی آفاق
شده و وضعش از شرق بغرب خمیده بود آن کوکب منقضه چنان نماید که از
شرق بغرب میرود و اگر وضعش از شمال بجنوب بود کوکب منقضه از شمال بجنوب
رود و از جمله حرکات او بر حسب وضع او از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بود
یا انعطافی یا تقویسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بود و اگر طرف
او باریک بود و میانش غلیظ کوکب منقضه ~~بر حسب آن شکل بود~~ مانند او انتها
حرکت او خرد بود و در میان حرکت بزرگ گردد و اگر طرف غلیظ بود و میانش باریک
کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ گسسته و در میان حرکت خرد شود.
و سبب آنکه او را مستطیل بینند و مدتی باشد آن است که آتش در ابتدا
بازگیرد و سخت سبک بود و با تشابه او رسد هنوز ابتدا تا تمام برخشه گشته بود و او مرئی +

ن: تا جدی
+ن: تا آنگاه که سر ..
+ن: منقضه چنان نماید که
+ن: تا وضع او بود
+ن: پیشتر او مرئی



بود چون تمام بسوزد فرو میرود و ناپدید شود. والله اعلم.

فصل هفتم اندر ذوذوابه و ذوات الذنب هرگاه که این بخار که مادت حریق و کواکب
منقضه است غلیظ تر بود و مدد مادت او از زمین بریده نشود گردد و شکل او در فضا هوا
مجتمع گردد و مدور شود و چنانکه به موجودات رطبت + چون جایگاه بگیرد قیاس ببندد
و بقسمتی مادت اندر رود مانند بود از آن سبب بالا بر میرود و مادتش بر دوات
بازمی گردد و چون بجایگاه آتش رسد آتش اندر وی گیرد و شعله شود و بگیرد گرد شود و
مانند شمعی بود و بسبب کثافت مدتی دراز همی سوزد و باشد که شبها بماند و بسبب
بالا بر میشود و باشد که بجایگاهی رسد از آتش که گرد آن بود بر متابعت
فلک قمر میلی دیگر همان وقت بجانب شرق نزدیک تری بینند تا آنگاه که مادت
وی برخشه شود و اگر شکل آن بخار مدور شود بعضی مستطیل بدان مدور پیوسته بود
چون آتش اندر وی شعله شود او را ذو الذوابه خوانند و باشد که [illegible] دو ذوابه
بود و اگر شکل آن بخار را یک جانب مدور شود و از دیگر جانب شاخی باشد تا وی با تیر
نصر اقاده و آن [illegible] قطران نیم مدور شود چون آتش بدو مشتعل شود
ذو الحمه خوانند و علت صورت آن کوکب صورت آن بخار بود که همی سوزد والله اعلم

فصل دهم اندر نیازک و عصی. هرگاه در هوا ابخاری باشد متوسط اندر برودت
و حرارت در وی آن بخار ضعیف بود و خورشید بر آفاق بود و وضع آن بخار بر آن جهت بود

+ موادات رطبت
+ و بدان سبب کثیف تر بگردد هر
+ ن: و سبب حرارت
+ ن: و باشد که بجایگاه و آتش رسد که گرد آن بود.
ن: [illegible] چنین و چنان [illegible] که آن که کوکب است بر او بر بیع [illegible] و چنان می بینند تا آنگاه [illegible]
+ ن: قطران بر او مدور بود
+ ن: تغییر

که چون بصر بدو پیوندد و بزاویه مساوی ازو منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد سخت
روشن. و چون عروج گرداند بصر را برخی از رنگ مدرک شود و شکل این نیارست
که بصر ازو منعکس شود و بخورشید پیوندد یا بصورت تیرگان خرد بود یا بصورت عصاها
و ازین سبب او را نیازک و عصی خوانند و بر تازی هندی مقدار گفتند و گفته‌اند اندر
خلاف این ناظر کرد نباید که بصورت آن حرکت بدور بود یا مربع یا مثلث
یا بشکلی دیگر از اشکال نیازک و عصی. و این مختصر چنان کند اقتضا کردن اندرین سخن.

فصل دوازدهم اندر قوس قزح. اندرین باب حاجت آید تقریر کردن چند مقدمه
یکی آنست که اندر انعکاس بصر گویند و معنی آنست که هرگاه که جسمی صقیل
فرض کنی مانند آئینه و تقریر کنی که شعاع بصر بدان آئینه پیوسته و این
شعاع عمودی قائم کنی بر بسیط آئینه شکلی تولد کند که یک زاویه او جائی که اتصال
شعاعست با آئینه و دیگر زاویه آنجا باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا قائم
گردد بیرون آوردن زاویه سه دیگر آنجا مسقط حجر عمودست بر بسیط آئینه
چون این مثلث که بر یک سطح است بر تقاطت بیرون آید خطی بر بسیط
آئینه پدید آید و شعاع بصر از موضع اتصال منعکس گردد بر سطح آن مثلث و از خط
انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه اتصال و هر چیزی که بدین خط انعکاس بود مرئی
شود و مدرک شود اگر چه میان او و بصر حایلی باشد و اگر کسی خواهد این اعتبار

+ ن: بپیوندد و حس بصر از آنجا
سرخ ادراک کند از بهر آنکه آن بار
سطح بود و جرم خورشید تحت...
+ ن: نیزه های
+ ن: و بر تازی هندی شقر گفت
+ نباید که صورت آن حجره
+ ن: و از میم خط شعاعی
۱ + ۲ یکی از آنجا که اتصال شعاع است برآینه
و دیگر زاویه از آنجا باشد از خط شعاع که خط
عمود ازآنجا که قائم گردد بیرون آوردن
زاویه سیوم آنجا که مسقط حجر عمودست
بر بسیط زاویه .
+ ن: و زاویه
+ گردد

کند آئینه برگیرد و برابر روی خویش باز دارد. آن اشخاصی که از پس پشت او ایستاده‌اند
همه ادراک توان کردن چون تامل کنند بینند که زاویه اتصال شعاع و زاویه انعکاس
هر دو مساوی باشند. و دیگر مقدمه آنست که هرگاه که این آئینه سخت خرد بود بصر اندرو
شکل چیزها نتواند دیدن و رنگ آن چیزها دریابد چنانکه اگر زنگی با آئینه سخت خرد
نگرد سواد روی خویش اندر وی بیند و از شکل روی هیچ خبر ندارد. و سه دیگر مقدمه آنست
که هرگاه که چون آئینه رنگ خاص دارد و چون اندرو چیزی مرکب باشد از رنگ آئینه و رنگ
آن چیز بود (دیده) چنانکه آئینه‌های رصینی بسبب آنکه ازو مقداری تندی دارد چون
مرد اسپر اندرو نگاه کند رنگ روی خویش تیره بیند مرکب از صفرت و حمرت. چون
این مقدمات معلوم گشت وقتی اتفاق افتد که باران می‌بارد و خورشید باتفاق
نزدیک بود و روش گشته بود و چون کسی پشت سوی خورشید کند و برابر آن قطره‌های باران
نگرد بعضی ازان قطره‌ها بر وضعی بوند که چون بصر بدو رسد بزاویه مساوی منعکس شود
بجرم خورشید رسد و از هر قطره باران شکل جرم خورشید اندرو پدید آید و آن لون
که مدرک شود مرکب بود از نور خورشید و ظلمت ابر و آن رنگ زردست که در کمال سپیدی
اندک مایه جانب سیاهی آمده است و بر محیط جرم خورشید قطعه‌ای از آسمان سخت
روشن باشد و بر محیط آن قطعه‌ای دیگر باشد که روشنائی او کمتر از قطعه نخستین بود و باز قطعه
سه دیگر که نور او کمتر از آن قطعه بود و قطره‌های باران بعضی بر آن وضع بود که چون

+ ن: آئینه پیش بنهد و در نگرد شخص‌ها
و در جنبه و آن . ع
+ ن: کند و بیند
+ ن: که چون آئینه رنگ خاص
ع ا ن: چیزی بینی رنگ آن چیز مرکب باشد...
+ ن: زردی
ن: طه باتفاق
+ ن: ~~طه وسیاهی~~ دیدان
ئه دیناهو) بو
+ ن: و باز قطعه سپید دیگر باشد که نور کمتر...

بدو رسد + و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد و بر آن قطرهٔ روشن از ایشان که بر بالای خورشید است
پیوندد و بسبب + آنکه نور آن قطره از جرم خورشید کمتر باشد رنگ حمرت پدید آرد و پاره‌ای
سواد و تیرگی + اندر وی. و بعضی ازان قطره‌ها بر وضعی باشد چنین که بصر از وی منعکس شود بدان
قطره پیوندد و از ایشان که سخت روشن بود هم لون حمرت پدیدار آید و از ان قطره‌ها
بعضی چنان باشد که شعاعها، بصر از وی بازگردیده بدین قطرهٔ ثانی پیوندد و رنگ خضرت تولد
کند. و بدان قطره‌ها که بصر از وی منعکس شود و بقطرهٔ ثالث پیوندد رنگ چیزی پدیدار آید
که تیره و کدورت و سواد و تیرگی + بدان سبب که این نورهای مختلف بر بالا خورشید
و منظر مخالف وضع اوست همه قوس قزح دور باشند. و الوان کی +
بر خلاف وضع الوان دیگر و این متفاوت الا دقیق که مانع شود اتصال بصر را +
بر سبیل انعکاس بدین نورها، مختلف باشد حسب آن الوان مختلف متغیر شود و بسیار
باشد که شب بدر چون ماه تابناک نزدیک باشد و باران همی بارد قوس قزح پدیدار
آید. و اگر کسی بخواهد مشاهده چگونگی قوس قزح بیند خرگاهی بیند سیاهی تنگ برشاند
و تاریک گرداند و دور شود چنانکه هیچ روشنائی نیابد آنگاه پیمانه‌ای اندک بازکند تا آفتاب
درو جهد و آب در دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمد رنگها پدید آید اندرو مانند قوس
قزح

والله اعلم والحکم.

فصل چهارم اندر هاله. هرگاه ماه بر میان آسمان بود و میان بصر و میان

+ که چون بصر بدو رسد
+ ن: از سبب
+ ن: تیره و کدورت
+ ن: ازان خضرة
+ ن: تیره و تیرگی
+ ن: همه قوس قزح دور باشند...
+ ن: و الوان بیش اندر و روشنائی آفتاب ... از الوان قوس قزح که در آفتاب پدیدار آید



قمر ابری بود تنک چنانکه روشنائی را از نفوذ کردن اندرو باز ندارد و چون میان
بصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی برین ابر بگذرد و نقطه‌ای پدیدار آید که مرکز دایرهٔ
هاله بود و بر حوالی آن نقطه اجزاء خرد باشد از بخار. چون بصر بدان پیوندد و بر زاویهٔ
متساوی منعکس گردد بجرم ماه رسد و در آن اجزاء نسبت + خردی ایشان ماه پدیدار نیاید
روشنائی پدید آید و این اجزاء از مرکز یکسان بود بهر جانب تا دران سبب
شکل هاله دایرهٔ تمام نبود + و باشد که هاله زیر خورشید پدیدار آید و زیر کوکب کبار
و اگر کسی در هاله تأمل کند و نگاه دارد و چون بیند که آن بخار تنک غلیظ گردد
و کثیف شود هاله باطل گردد و ماه از چشم ناپدیدار گردد آنگاه حکم کند
که بر عقب آن باران آید حکمش راست بود. و اگر یک جانب از هاله باطل شود
و جرم آسمان پدیدار آید آنگاه حکم کند که بر عقب آن باد ازین جانب آید آن حکم
او راست بود و اگر همهٔ هاله مضمحل شود و آسمان ظاهر گردد حکم کند که بر عقب آن
چند روز آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم راست بود.

فصل پنجم اندر صاعقه. هرگاه آن بخار که سبب رعد و برق است اندر کثرت
سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون خواهد که از یکدیگر جدا شود
بسبب بسیاری ماده سائق سخت و از حرکت باد گردن و بسبب مخالفت کیفیت
حرکت ایشان سخت سریع بود هوائی که در میان ایشان گرفتار آید و بسیار بود

+ ن: سبب
+ ن: بود
+ ن: ناپدیدار
~~ازینجانب~~ + ن: باد



وا از سرعت حرکت جهت آن آتش گردد و بار دیگر جهت آن آتش بیفروختند تا بجانب
زمین افکنند و از بسیاری که باشد فرو نیرود و بزمین رسد و از آن حرکت قسری
اندر و بقیتی تمام نمانده بود و به چیزی که آن جزء وا برد .

دیگر روز دیده آمد که برکه بزرگ خورد و از آن
نگاه کردند و دانستند که بزمین فرو شود و حیوانات بزرگ که در زیر آب باشند برد
و مانند بچه گردد و باشد که هر جا عقد سخت تنگ بود ، ناچار بر هم خورد
از آن بزرگی بیان و رقم آن را بنگر دلیل انفراجی نیفتد و لا بعد استیری آن
جا عقد و ما دیدیم که بهرات بر مناره ای خورد و آن مناره بدو قسم کرده بود
دراز ا یکی قسم را تقریب یک ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و این قسم که ثلث جدا گشت
بنشست و آن ثلثان بر پای بماند و چوبی که اندر آن مناره چوبی بود و بکار برده
بودند آن چوب بر انفصال گاه پیدا شده بود و از بوی آن بر اطراف پراکنده و شنیدم که
در وقت چنان که در گاه خفته بود و این صاعقه تنگ بر وی ساق های او خورد و سرپایها
از پای بکند و جدا کرد و لیسته حزن بیرون نیامد بدان سبب که داغ کرده بود و از تشنج
داغ ظاهر بود و آن کودک از جمله این حادثه مدتی بزیست . والله اعلم .

(شهر ولسی نیز قصبه ای ... باستثنای ... در تاریخ ۴۲۷)

نقل از ارث ... نامه علامه

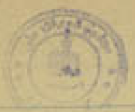
نسخه + بیفروزد
۱- + بر سرعت حرکت جهت آن آتش را بیفروزد و بجانب زمین افکند
+ بمانده بود .

۱- ۲ ... بزرگ که بزمین فرو شود تا بیافت
و دور ... نیز باشد که بدریا خورد
و به آب فرو شود ... و حیوانات را
که در زیر آب باشد بچه گردد

+ ن : او این قسم که ثلث جدا گشت .



+ ن : ...



المواضعه (red) رسم چنان رفته است که صاحب بریدها و ترقیها ...
عالم ادام الله سلطنته ارز ... داره جنبدگان و خدمتگاران ایشان از دیوان بنیان
باید که روند تا کسانی باشند این هیچ که بنده ایشان را که مستطیع است اختیار کند
تا اقتصار کنند و زیادتی نتوانند بنده متابع ایشان بگوید که تمامی جوانان رسانند
تا بکار رسیده برند .

الجواب خواجه فاضل ادام الله تأییده بدین اجابت فرمودیم و آنچه رسیده است
نوشتیم بخط ما بدانیم که و الله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که ما بو القاسم
محمد بن الحسن بر این جمله نگاه داریم که تا از وی خیانتی [دربین نکته] آشکارا روید انیابد رای نیکوی
خویش را در باب وی بگردانیم و سخن مفسدان و حاسدان و دشمنان او را در باب وی نشنویم
و خدای عز و جل را برین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا بخط ما رقم .

بر زبان راند

بسم الله الرحمن الرحیم إن الذین یشترون بعهد الله وأیمانهم ثمنا قلیلا أولئک لا خلاق لهم
فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر إلیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب ألیم

بایزد و بزینهاری ایزد و کسهان خدای که جهان و خلایق را آفرید و خلق می داند و راهدان
که پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین را برسالت بخلق فرستاده که ابو القاسم محمد بن الحسن
با خداوند عالم سلطان بزرگ ابو شجاع مسعود بن محمود اطال الله بقاءه راست باشم ...

دفت با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کنم و هر چیزی که صلاح تن وی و فرزندان
او را
وی و خدم وی و حشم وی و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد اندر آن سعی تمام کنم و نصیحت
ورزم و براست مشغول گردم و درین شغل وزارت که بر من تقلد کرده است راست روم و خیانت
نکنم بر آنکه خویش را مالی ستانم بر ثروت وی و مال او از آن وی خیانت گردانم و در تحصیل اموال
و وجوه آلات و اثاث وی آنچه جد و جهد است تمامی بجای آرم و با فرزندان و سپه سالاران
و حشم وی مطاوعت کنم و هر چیزی که ضرر آن بوی و ملک وی باز گردد اندر آن سعی تمام کنم که رفع
نمایم و همچنان با دشمنان و مخالفان و حرف وی و دیگر با کسی از مخالفان یا موافقان چون
خانان و ملوک اطراف سخن بدگفت یا مکاتبتی یا مکر و فرمان عالی کنم و بپوشیدگی کاری
نپیوندم که از آن خللی بتن و ملک وی باز گردد و اگر این شرایط را یکان یکان بجای
نیارم از خدای عز و جل و از حول و قوت وی بیزارم و بحول و قوت خویش الجاء
کردم و هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق تا آخر عمر سبیل اگر این سوگند را
دروغ کنم و هر برده که دارم تا آخر عمر و هر زن که دارم و یا کنم و تا آخر عمر بر من کنم از زنی
به سه طلاق شده است اگر این سوگند را دروغ کنم سی حج پیاده بر من لازم آید چنانکه گفته خواهم
بردم و فریضه آن بگزاردم و ثواب حج ندارم اگر این سوگند را دروغ کنم و اگر در این سوگندان
رخصتی جویم تا استثنای کنم این سوگندان از سر مرا لازم آید و نیت من اندرین سوگندان که
خوردم خداوند عالم سلطان معظم ابوسعید مسعود بن محمود است اطال الله بقاءه و رضای خویش را

بر این سوگندان گواه گرفتم و کفی بالله شهیداً و ذلک فی یوم کذا .
القصه مناقب و مآثر این وزیر بسیار است و حکایت بی شمار اگر کسی خواهد که بر تمامی
آن اطلاع یابد در کتاب مقامات ابو نصر مشکانی مذکور است و خواجه احمد حسن بار دوم
وزارت مسعود کرد و در آخر بجوار رحمت ایزدی پیوست .
(آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی)

الوزیر حسنک ابو علی الحسن بن محمد العباس . از آل میکال
و خانوادهٔ با حشمت و نام بود در ملازمت بخدمت سلطان محمود پیوست و لطافت بسیار
داشت و صورتی بلیغ مرغوب و محبوب و از مقربان درگاه . سلطان نیز سلطان او را
حسنک خواندی و بدین نام وزارت یافت و مستقل گشت . اما در نتیجه خدمت دولت خواجه احمد را
صرف حکومت نیشابور بازداشت و خود در درگاه سلطان بود و دائماً به نیشابور و [illegible]
و در آن شهر [illegible] تمام نمود تا آنکه بعد از سلطان نیز و غرضت زیارت مکه نمود و در راه
مصر [illegible] که رو سلطان مصر که از هدیه بود او خلعت ها و رسالات و خلعت مصر بداد
حسنک را دادند سلطان بعد رضا چند نمود و حکم کرد تا آن خلعت در چهار بازار
غزنین بسوختند .
[illegible]

و قصه سلطان محمود در موقع جنگ ابو علی سیمجور رفت با یکی از کنگاهیان که نیز در
جنگ های جنگ سیمجور [illegible] طایفه بود چون در حضرت سلطان از آن جنگ رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
زنند (طاهر که ابو علی سیمجور بود) . بیهقی

حکایت خواجه ابو نصر مشکان حکایت کند که در تاریخ سنه تسع عشر و اربعمائه سلطان محمود
نوری را بخواند و ثنا کرد و او را هر گونه غم و شادی بگفت و در اثنای آن گفت رسم بوده است
که چون وزیری را معزول کنند حشمت پاک بستانند و باز آرند و دیگر باره وزارت

بود و چند روز از آن کس بسی دراز دستیها و جفا و خواری کشیده باشد راستی داشت آید
گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر غرض در آنچه از من می پرسد سخنی است که تا بگوید بنده سخن فرو نگوید
و آنچه خواسته است دیده و گفتن گیرد و اگر غرض چیز دیگر است بهمه حال تا سر حدیث بدست بدهد
باز نباید سخن تو اند گفت نخواهم که باز ~~[illegible]~~ نمائی چنانکه خواند در اول دلها و دیگر حدیث
احمد حسن است که هر چند تا او زنده است چشمهای آن است که او روی رنجیده و هیچ خدمت
شروع نکنند و در دل می گردد که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که رضا با او راه یابد آنگاه اگر
شغل وزارت بدو آید مردم ما را بضعف رای منسوب کنند و دیر آن آنکه ماه گذشته است
و درویش گشته و جفای بسیار دیده و صعب در راستی آید یا نه گفتم زندگانی خداوند دراز باد
بنده نیز چند از آنچه باز و گفت درین باب باز نماید بیاید دانست که تا جهان این بوده است
که خداوندان بر بندگان خشم گرفته اند و باز بر ایشان رحمت آورده اند و عفو نموده و لطف
ارزانی داشته و اگر خواسته اند شغل باز داده که درین هیچ عیب نیست و نبوده است و نباشد
خلفای بنی عباس این کرده اند و در روزگار معتضد بالله سه کرت علی بن عیسی را از وزارت معزول
کردند و باز بدو دادند و چند تن دیگر از ایشان بوده اند که یکبار و دو بار و سه بار معزول کرده اند
و باز بکار برده اند و در روزگار سامانیان هم بوده است که بو جعفر عتبی را نکوبت و [illegible]
معزول کردند و بگرفتند و بست و [illegible] فرستادند باز آوردند و عفو کردند شغل باز دادند و از ایشان
جز ناصحت و راستی نیامد . اکنون خداوند بدل خویش نگرد و آنچه او را خوشتر است می کند

فرماید. گفت این احمد مردیست کافی و شغل بزرگ رانده و تصرف و کاردانی کرده و خاطر
من او را دوست می‌داشت تا وی را معزول کرده شده است رنج بیشتر بر خاطر است. و امّا این پایه
خشم خداوند و خصمان پسندد در این روزگار چون رای مرا در باب وی بدید و دیده از بدی و دشمنی بکجی
در حق وی آنچه ممکن بود کردند و هیچ محابا نبودند می ترسم و می اندیشم که اگر شغل وزارت به وی باز دهم
هر چند او را از همه ره بیازند که با شغلی خطیر مشغول بگردد امّا باطن او در چنین حال متواتر بود. و اولیاء
حشم خداوند ترسند بدین سبب و کارهاشان بر خداوند پیش شود و هیچ کس تن را آنده و در پیش داشتن
که عاقبت یا ترسان و بدگمان گردانیدن. گفتم همین است که خداوند اندیشیده است و خداوند را
خداوند هیچ وزیر بدین حاجت نیست که تنها شغل وزارت هم به شغلها خداوند می فرماید
امّا آخر وزیر بوده بطلع ای باید که بدان قیام تواند و در رسم جز رسم بدان نیز خداوند در این باب
چه اندیشیده است. گفت روز اول که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار
می گرفت که مردیست از خاندان وزارت و رای منظری دارد و در خدمت ما حشمت گرفته
امّا چون حال او را باز نموده‌ام این شغل بدو نباید بشغل عارضی که صبیّه اوست باز گردد. گفتم
خداوند بر حال بندگان واقف است همه اندیشیده. گفت تو باز نمای که از خدمتگاران ما
کدام این شغل را شاید. گفتم زندگانی خداوند دراز باد این کار عظیم است و در یک مجلس راست
نیاید اگر رای عالی بیند و از جامعی از محتشمان حشم را طلب و دیوان فرموده آید تا درین
باب رای زنند و نام کسانی که این شغل را شاید بنویسند و بعرض رسانند تا از جمع کسی فرو گیرد

ظ عاقبة عالم

گفت صواب همین است و دو روز حال در سلطان جواب و سخن خویش وند و چنانکه گفتیم یکیقدی را
طلب فرمود بطارم خانه. سلطان مرا درین باب سری ایشان پیغامی داد که بی وزیر کار
راست نیاید و من هیچ حال این شغل با احمد نخواهم داد و عارض شغل گران دارد و وزیر این
کار را نشاید. شما چه صواب بینید. از هر گونه سخن رانده آمده و در باب هر کس حکایتی گفته تا
وزارت آوردند اول نام ابوالحسن سیاری را نوشتم آنگاه طاهر مستوفی و ابوالحسن عقیلی را
و عبد ارزان خنک و احمد عبدالصمد وزیر التونتاش را گفتند ما اینها را می شناسیم و آلت
بیشتر خنک دارد. چون این نسخه پیش سلطان بردم زمانی تأمل کرد و پس گفت ابوالحسن
سیاری نیکست و کافیست امّا روا و عامه او را دوست ندارم و طاهر مستوفی مردی محتشم است
محتشمند امّا شیفته کار است و فی تاتب بوده ام و مکاری نخواهم و ابوالحسن عقیلی مردی
نیکبخت و درست و لی طبیعت و احوال و عادات ما را نیک دانسته و بخواهی فرو قرار کرده ام و پیغام
برده و او را دوست می دارم و هیچ حال روا ندارم که وی از مجلس ما دور باشد و خنک بیش
جوانست و هر چند عادت ما نیک در یافته است امّا در هیچ دیوان شاگردی نکرده است چگونه
باشد که این شغل به وی داده شود و با آنکه نایب او از شغل خالی بود با هر وسیله دارد امّا مرد آن
نیست چگونه که محمود از چندین خدمتکاران بر کسی شایسته نبود تا کار بجوان می بایست داد وزیر التونتاش
مردی جلد و شایسته است روا باشد او را این کار فرمود امّا دل التونتاش نگاه می دارم که جز او
کسی ندارد و در آن سرحد متحیر مانده ام. فرو این پیغام بطارم بردم همه بنشستند دیگر روز خنک را

ق.ن

بخوانند و آنچه کردند خود بکردند و دادند خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار هیچ وزیر نپوشانیده
بودند و وزارت بدو واگذاشت و هم در آن زندگی سلطان پشیمان شد و امیر وزارت او
از خطاهائی که سلطان را افتاده بود یکی از آن شمردند و در آخر عمر دفعتت کار آن پادشاه
وزارت برادر بود . چون سلطان محمود دعوت حق را اجابت کرد و پسر خردتر او
سلطان محمد از جوزجان در رسید و بسلطنت نشست و وزارت بحسنک تفویض کرد و او در هواداری
سلطان محمد جانب سلطان مسعود را فروگذاشت چنانچه بعد روزی بر زبان راند که هرگاه
مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کرد . لاجرم چون سلطان مسعود ملک را از برادر
خود گرفت و بر سریر سلطنت نشست حسنک را به بهانه آنکه خلعت مصریان پوشیده
و قرمطی و ملحد است در سنه بدار فنا آورد .
اقتباس از تاریخ ابی الفضل بیهقی .

